

جهان غرب، به جستجوی کشف و دستیابی به منابع بیشتر حیات، چه بسیار که بارها زمین را به جنگهای خونین کشانده است و جهانی دیگر را به گناه ناکرده اش، واداشته تا هزینه این تصرف را با جان و مال، هستی و تاریخ خود پردازد. اگر تمدن را مجموعه ساختار فرهنگی - اجتماعی و اقتصادی یک جامعه نامند چه بسیار تمدنهای بشری که در این هجوم حریصانه، مورد تاخت و تاز واقع شده اند و از صفحه هستی ناپدید گشته اند.

افتخار ابتکار بزرگترین ترورهای تاریخ جهان بشری در سده های نزدیک، از آن سرمایه داری غرب است که به یمن نوآوری دژخیمانه آن، سرخپوستان آمریکا، سیاهپوستان افریقا، و یهودیان اروپا را در سه دوره متوالی زیر ضربات هول انگیز و جنون آسای منفعت گرایی خود، تار و مار کرد و بشمار جنگهای هستی سوز دیگر که چرایی و چگونگی آنها هنوز موضوع جامعه بشری ست.

آیا چه چیز وحشیگری های ددمنشانه این سرمایه کور را توجیه می نماید؟ بگذار انسانهای ضعیف تر بمیرند تا انسانهای قوی تر بمانند و آیا این است سر لوحه زرین تمدن بزرگ غرب که به دنیای جهان سوم، کرامت می کند و ایشان را یا به نوکری می گمارد یا به سوی مرگ می راند؟ آیا باید چرخهای تولید نظام اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی او را دستهای بشریتی بگرداند که تنها دستاوردش از آنچه در ساخت و ساز آن سهیم است، ترس، وحشت، گرسنگی، دشمنی، جنگ، آوارگی و بردگی خواهد بود؟

پس از آخرین جنگ جهانی که پایه های نظام سرمایه داری نوین، استوار گردید، سرمایه های بزرگ جهان غرب در همداستانی با یکدیگر برای چنگ اندازی به منابع سودآور، جنگهای منطقه ای در سوی دیگر کره ارض را بهترین راه بازگشایی بازارهای عرضه تولیدات نظامی و غیره خود یافتند. از اینرو فرا خواندن جهان بشری به تفرق و دشمنی، بارزترین آموزه آنان به فرزندان این عصر گردید. باید همه جهان را دشمن خو و بدسرشت می نمایانند تا خود را دوست مهربان بنمایند. باید همه جهان را به هراس می انداختند تا بازار فروش ابزار جنگی شان را پر رونق سازند پس جهانی را به جنگ هدایت کردند تا آسایش و رفاه خویش را فراهم آورند و به این ترتیب از دو سو دست به کار تولید هدفمند خود شدند. ابزار جنگ تدارک دیدند و فرهنگ دشمنی ترویج نمودند و اینگونه چرخهای تمدن طلائی شان بر گرده های زمین زخمی و جنگدیده به گردش درآمد.

زمره های سیاسی فریکارانه شان، روان جهانی را به بازی مرگ طلبید. جهان وحشترده ای تدارک دیدند که هر یک از اعضای آن می کوشید تا در خرید و تجهیز هر چه بیشتر و پیشرفته تر ابزار جنگ و مرگ از دیگری پیشی بگیرد و بر دیگری برتری جوید.

نخستین وحشت بزرگ جهانیان، بازآفرینی جنگ اتمی دیگر بود، پس همه کشورهایی که سرمایه ای داشتند شتافتند تا در خرید آخرین تکنولوژی اتمی، از غرب، عقب نمانند. اما این امر به تنهایی برای شعبده گردانی آنان کافی نبود و می بایست با وسعت میدان خطر، اشتیاق دنیا را به تسلیح هر چه بیشتر، دامن میزدند بنابراین با بکارگیری تمام ترفندهای رسانه ای و تبلیغاتی و اقتصادی شان، وحشت بروز جنگ سوم جهانی را توسط کشورهای کمونیست، در روان جهانیان دمیدند و خطر کمونیسم آن لولوثی شد که سرمایه داری غرب توانست به واسطه آن، اربابان و حاکمان مستبد و اقتدار گرا را تشویق به گردآوری هر چه بیشتر ابزار جنگی و دیگر روشهای مقابله با آن نماید، باشد که برای تقابل با قیام توده های دردمند خویش و حمله واهی کشورهای کمونیست، همواره آماده باشند.

همپا و همسو با این توهم آفرینی‌ها و اندیشه‌سازی‌های مبتکرانه و نبوغ‌آسا، نسل‌های نوپای جهان را در بازسازی دروغین و وحشت‌آور از الگوهای کشورهای انقلابی، مبارزات مردمی و قهرمانان آنان را زیر ضربات پی‌در پی ارزش‌شکنی‌های خود قرار داد.

در این تهاجم فرهنگی و ترویج ضد فرهنگی، کوشید تا ارزش‌ها و مفاهیم و مقوله‌های موضوع جامعه بشری را وارونه سازد و با حمله به ارزش‌های واقعی و انسانی، آنها را بی‌معنا، بی‌اعتبار و از میان‌بیهی نماید. پس از هموار ساختن این زمین، بذری ارزشی‌های خود را پراکنده سازد تا زمینه‌های فرهنگی و روانی جامعه انسانی، برای پذیرش و تأیید حکومت ضد مردمی و ضد بشری آنان مهیا گردد. با عقب‌مانده، زشت و بیهوده‌نمایندن ارزش‌های متعارف انسانی، میدان اندیشه بشریت جوان را آماده پذیرش ضد ارزش‌های خود ساخت. حذف معرفت و تصویر «ما» و «انسان» و جایگزین شدن اندیشه «حفظ «من» «من گردانی» «من جویی» و «من بودی» هر عمل تجاوزگرانه، وحشیانه، مخرب و ضد جمعی را می‌توانست توجیه نماید چرا که حفظ «من» آن را می‌طلبید. اگر تا پیش از این «سوپرمن» بود که با نیروی اعجاب‌انگیز خود کارهای نیک می‌کرد و دل‌های مردم را مجذوب خود می‌نمود اینک «رمبو» بود که پای مبارک خود را به سرزمین ویتنام گذاشته تا ویتنامی‌های بی‌دست و پا را با اسلحه مرگبار خود از شر ویت‌کنگهای مزاحم، آسوده خاطر سازد. بی‌آنکه کسی پرسد «رمبو» چرا و به جستجوی کدام هدف، هزاران کیلومتر آن‌سوتر به ویتنام رفته است.

هنوز جهان ترس از خطر کمونیسم و جنگ اتمی را زیر دندان مزمره می‌کرد که ترس از موجودات ناشناخته فضائی، پرده‌ای دیگر از نمایش پایان‌ناپذیر سرمایه‌غرب به بازار تبلیغات روزانه، پیوست. یوفوهای بی‌نام و نشان با موجودات عجیب و غریب و خشن، می‌آمدند تا به انسان‌های خوب و مهربان که البته همیشه آمریکائی هستند، حمله کنند و صد البته که این انسان‌های قهرمان و مهربان و همیشه پیروز، آنها را با انواع سلاح‌های نوظهور نابود می‌کردند و در نهایت کره زمین و بشریت را که می‌رفت تا توسط آنان یکسره نابود شود، نجات میدادند. پس «آرنولد» متولد میشود و در مردمک چشم جهانیان، نمادی میشود از غرب نجات‌دهنده دنیا. نتیجه آنکه همه جهان پذیرند که زمین و انسان‌ها همیشه در خطرند، عرب‌ها، سیاهپوست‌ها، سرخپوست‌ها، زردپوست‌ها، کمونیست‌ها، فضائیه‌ها، همه خطرناک هستند و زمین در هر لحظه در معرض خطر حمله آنان می‌باشد اما در همه این عرصه‌ها غرب مهربان و نیرومند است که از راه می‌رسد و کره زمین و بشریت را یک‌تنه نجات می‌دهد. پس از دنیا به‌رأسید و به دامن غرب مهربان پناه آورید و به او کرنش کنید که او شما را از همه خطرهای دنیا می‌رهاند و به شاهراه تکامل و تمدن بزرگ رهنمون میشود.

امریکا همان قهرمان افسانه‌ایست که جهان بشری به آن نیاز دارد، اما این قهرمان همواره چه چیزی را برای عرضه با خود دارد؟ اتحاد و یگانگی مردم، دوستی، اعتماد، گذشت، همکاری، حرکت جمعی، تفکر، هنر، کار، قهرمانان او مافوق‌جمعند، کار نمی‌کنند، آدم‌کش‌های حرفه‌ای، با جسمی پروار و مغزی خالی اما همیشه برنده زیرا به جای هر تدبیری با خود انواع اسلحه‌های مرگبار همراه دارند. تنها راه حلی که امریکا برای حل تمام مشکلات جهان پیشنهاد میکند «بکش تا زنده بمانی». تفکر در باب چرایی مشکلات دنیا را بگذارید برای احمق‌ها. توده‌های دنیا باید رمبرو باشند، آرنولد باشند و همگی سربازان وفادار آمریکای مهربان و نجاتبخش. که مردم بی‌فرهنگ و بی‌دانش دنیا را به یمن زور اسلحه وادار به آدمیت و پیشرفت می‌کنند. زهی فداکاری و دلسوزی بی‌چشمداشت!

اما انگیزش بهره جوئی سرمایه غرب، فزون بر ترورهای خونین نژادی و ترور ارزشهای انسانی و قهرمان جلوه دادن جانیمان و تبهکاران، به سخره کشیدن بیچارگیهای انسانهای درمانده جهان و کوچک و حقیر نمایاندن مبارزات بشریت برای آزادی و جلوه های دیگر حیات انسانی به این نمایش چند پرده ای هم بسنده نمیکند. او همچون همه اربابان و حاکمان ریز و درشت دیگر جهان، به عادت تمامیت خواهی، همه امروز و همه فردا و فرداهای دیگر را میخواهد و میدانند که برای این حاکمیت و تسلط، باید که سیطره ضد ارزش سازی خود را در تمام زمینه های تفکر آدمی رخنه دهد. او از پس تئوری سازی های خود، روندهای تفکر و اندیشه را واژگون میسازد، متدولوژی شناخت را در هم میریزد و با درج و ترویج اطلاعات و اخبار دروغ، آدمیان را به همان نتایجی میرساند که خود بدان نیاز دارد. قهرمانان سینمایی اش، قلوب آدمیان را به چنگ می آورند و روشنفکران خدمتگذار وی، اندیشه ایشان را تصاحب میکند و صحنه پردازها و شعبده گردانیهایش بر این دو روند، صحنه میگذارند. آنگونه که جهانی برای تجاوز و جنگ با فقیرترین و درمانده ترین انسانها، بسیج میشود و می پذیرد که امریکائی که خود پردازنده و پرورنده تروریسم در بعد انگیزه و تفکر و عمل و ساخت و تولید ابزار آن میباشد، میتواند به عنوان نیروی صالح، سردار جنگ علیه تروریسم شده و به این ترتیب جواز تهاجم و سرکوب انسانها را از دستان خودشان، دریافت میکند. تجلی اندیشه پردازی های او اینگونه می نماید که در این سوی زمین، انسانها، انسانهای دیگری را که در آن سوی سرزمین ایشان و پس از آنها بسر میبرند به اتهام فقر، بیسوادی، گرسنگی، بیماری و ناتوانی، نژاد و مذهب و موقعیت جغرافیائی ایشان، دشمن و مزاحم آسودگی خود بدانند و برای آنان مرگ و نیستی آرزو کنند بی آنکه رنج شناخت مصائب و چرایی مشکلات ایشان را بر خود هموار ساخته باشند. آنها در هراس از به مخاطره افتادن زندگی خودشان، تیرهای خشم شان را در تاریکی به سوی دشمنی ناشناخته، نشانه میروند و مرگ «همه» در برابر زندگی «من» موجه میگردد. آموزه های «قلب فروزان دانکو» (اثر ماکسیم گورکی) و «آنکه گفت آری آنکه گفت نه» (برتولت برشت) چقدر از ما فاصله گرفته اند و با سیر این همه راه پر تنش مبارزه برای ساخت و ساز اندیشه بشری متناسب با ذات یگانه وی با همه هستی، تا دوره های آینده، دست نیافتی مینمایند.

از قول شیخ شاعرمان: نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد، ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد. تمدن بزرگ و مفتخر غرب که روشنفکران خادم آن میکوشند وی را عاری از خطا و ناجی بشریت بنمایانند با نگاه به دفتر مهجور مانده تاریخ و تورقی در میان فراوانی نمونه های تهاجم ضد بشری وی که پهنه زندگی توده های ستم کشیده را همواره عرصه خون و تباهی کرده است و نیز نگاهی به آثار برجسته اندیشمندان بشر دوست امریکائی، چهره دیگری خواهد یافت که بطور یقین با داستانهایی که درباره او می پردازند بسیار متفاوت میباشد. این سیب سرخ بزرگ کرده آنگونه هم که مینمایند سالم نیست و از درون کرمهای فساد و طمع و جنایت آنرا می فرساید.

افشاگری های فرهیختگان آزاد اندیش به قدر کافی میدان تنشهای درونی وی را روشن ساخته اند تا جهانیان بدانند که نان ارزان او از غرقاب خون کدام انسانها به چنگ می آید.

مایکل پرنی در کتاب: America besieged درباره سیاست های سلطه جوی آمریکا یادآور میشود که این کشور دموکرات چگونه با محاصره اقتصادی - فرهنگی و سیاسی کشورها، آنها را خلع سلاح و ترور همه جانبه نموده تا از این طریق، سلطه خود را بر آنها محقق سازد.

آلکساندر کوبرن در کتاب: CIA DRUGS AND MEDIA چگونگی عبور مواد مخدر را به وسیله سازمان سیا بازگو

میکنند و نقش دولت آمریکا را در توزیع این ماده مرگ آفرین در سطح جهان نشان میدهد.

«جاناتان کوزل» که خود یک معلم یهودی در شهر نیویورک می باشد در کتاب Amazing Grace کودکان سیاهپوست آمریکا را قربانیان فقر مینامد و با مقایسه آمار هزینه های آموزشی کودکان سیاهپوست ساکن هارلم و سفید پوست، نشان میدهد که چگونه با محروم کردن این کودکان که تنها جرمشان رنگ پوستشان است آینده ایشان را به تباهی می کشد. دولت آمریکا در حالیکه برای هر کودک سفید پوست سالانه ۶۰۰۰۰ دلار هزینه تحصیلی میپردازد (در مدارس دولتی) برای همان مقطع آموزشی یک کودک سیاهپوست حتی یک دهم آن مبلغ را هزینه نمیکند. برای این کودکان که به ناچار به جای مدرسه در خیابان پرورش می یابند آینده ای جز خلافتکاری و زندان در انتظار آنها نیست.

حال آنکه اگر فقط ده درصد بودجه معمول را هزینه آموزش ایشان میکرد می توانستند آینده دیگری داشته باشند. در پایان افشا میکند که این در واقع یک سیاست اقتصادی است تا زندانها که گرداندن بخشی از صنایع را به عهده دارند به واسطه زندانیان که به عنوان کارگران مجانی به کار در زندانها اشتغال دارند، با کمترین هزینه، بیشترین بهره را برای دولت آمریکا، به ارمغان آورند. ناگفته پیداست که آمریکا با تعبیر خود از انسان، و برنامه ریزی های اقتصادی خود، کدام گروه اجتماعی را پیشاپیش برای این بردگی، انتخاب کرده است.

مایکل لوین نویسنده دیگر امریکایی در کتاب رسوا کننده خود: Triangle of death درباره فساد تجارت خون زندانیان آمریکا گزارشی می نویسد به این مضمون که چگونه دولت آمریکا زیر نظر سازمان سیا خون زندانیان را با قیمت هفت دلار خریداری کرد و سیصد میلیون کیسه از آنها را بدون آزمایشهای متداول، به قیمت هر کیسه پنجاه دلار به کشورکانادا فروخت. هفت هزار نفر از گیرندگان این خون، در گذشتند که چهار هزار نفر از آنها بر اثر ابتلا به ایدز، جان باختند و پنجاه هزار نفر شناخته شده اند که همگی به بیماری سئلیس و هپاتیت و ایدز مبتلا هستند. سرمایه بزرگ غرب و همه آنهایی که بشریت را دست آویز طمع ورزی خود می سازند باور دارند که میتوانند با بهره کشی بی وقفه از انسان در همه ابعاد، سیرتر، آسوده تر و بیشتر زندگی کنند اما آیا این باور به حقیقت خواهد پیوست و در دنیائی گرسنه و جنگزده، زخمی و غارت شده، برده و حقارت دیده میتوان امن و آسوده خاطر و سربلند و شاد زیست؟

دولت آمریکا به عنوان بزرگترین تولید کننده ابزار جنگی، لاجرم در جستجوی بیشترین بازار عرضه محصولات خود، بزرگترین مبلغ جنگ در جهان است او که همه راههارا به جنگ ختم میکند و تنها پشهاد وی به بشریت، برای زنده ماندن «بکش تا زنده بمانی» است چگونه میتواند بشر صلح و بدعتگذار جنبش های بشردوستانه در جهان باشد؟ در دنیای دشمن خوئی که او بواسطه ترندهای پر جار و جنجال خویش آفریده است دیگر کجا میتوان از دوستی و یگانگی بشر، و رای تفاوت های جغرافیائی، مذهبی، نژادی و طبقاتی سخن راند. او پیش از این، زمینه عاطفی و فکری این فرآیند ضروری و بالنده جهان بشری را به بیراهه کشانده و نیروهای آدمیان را در برابر یکدیگر آرایش جنگی داده است. عموم انسانها با جهل به حقیقت، در تحقیر و سرکوب بشری، به صف آرائی های خصمانه او می پیوندند و به این ترتیب کوره آتش جنگ هستی سوز را افروخته تر می سازند.

اما آیا نموده های چندی از جنایتهای این نماد دموکراسی و تمدن طلائی لازم است تا بشریت با هوشیاری بیشتری مرزهای اندیشه و احساس خود را بر تاخت و تازهای بی رمق و میان تهی تبلیغاتی وی فرو بندد و از هم آوایی و همراهی با وی در سرکوب ملتها، پرهیز نماید.

کوله بارها و تابوها



زنده یاد استاد دکتر احمد بیرشک

برداشت هائی آزادانه از منابعی گوناگون با یاد شادروان استاد دکتر احمد بیرشک، که هفتاد سال کتاب درسی نوشت و سه نسل را از مکتب تا مدرسه و دانشگاه، آموزش داد و در سن ۹۵ سالگی در ۱۳ فروردینماه امسال چشم از جهان فروبست. این جمله از اوست: «زندگی، یعنی امید به آینده!»

۱ - مقدمه: به تحجر و تورم موجود در دیدگاه های فلسفی - مذهبی و تئوریک، بویژه در انواع و در شعب روزافزون علوم جدید آرایشی و «ساختارگری» یا به قول برخی از مترجمان در مطبوعات «اصلاحگران» امروز ایران «دیدگاه ساختی»، باید با نظری کنجکاوانه توجه کرد. این تورم دیدگاه ها با رشد ناسالم پول جهانی و تورم نامتعادل آن توامان شده و موجب تقویت مالی برای علوم تبلیغی مذهبی و تئوری های نئولبرالیسم و واژه سازی های بی کران و اغلب «واژگونه و چپ نما»، میگردد. این پول های بادآورده را با سرخ هائی در دست «خودی های سیای آمریکا و فاشیسم جهانی باوبی پرچم» تنها به دانشمندان و فرهنگیان مذهبی - لیبرالی تخصیص می دهند، تا جهانی شدن این نوع تبلیغات توسعه یابد. البته باید گفت که انسان هر چه پیچیده تر و در هم تنیده تر دنیایش را «ساختار» می دهد و بر «ساخته» های مادی و معنوی خویش می افزاید، نیازش را به رفع معایب در گفتار و کردار، بیشتر حس می کند. زیرا این واقعیت که حقانیت تاریخی دارد، اصل مسلم تکامل و تحرك اجتماعی است که پیوسته فرهنگ ها را - هم نوع خوب و هم نوع بد آنرا! - می سازد. در مورد ساختار خوب آن، با فروپاشی شوروی سابق نهایتا معلوم شد که «گفتار و کردار» در سیستم اولیگارشلی شده ی یک حزبی شوروی، با هم «وفاق و همخوانی» مارکسیستی - کمونیستی که هیچ، سوسیالیستی یا افلا «سوسیال دموکراسی غربی وار» را

بیش از آن جای بسی تأسف است که حتی عرصه های پر رونق و شناخته شده فرهنگی نیز از گزند این تهاجم زیرکانه مصون نمانده و این نکته زنهاری ست برای مصرف کنندگان تولیدات ادبی و فرهنگی تا هوشیاری و بینش انتقادی خود را نسبت به آنچه می شنوند، می خوانند و می بینند از دست ندهند، مبادا که قذح آب زلال خود را در نیمه راه شرب، گل آلود و مسموم دریابند.

باشد که در جستجوی سرچشمه زلال حقیقت، به سراب دل نبندیم و در لباس دوست، معبود خود را که انسان است در مسلخ خطا، قربانی نکنیم.



نیز نداشتند و از اینرو یک فرصت بزرگ تاریخی از دست بشر بیرون رفت و کنترل - کماکان! - در دست جنگ افروزان تاریخ و سرمایه داری، یعنی قدمت پرستان مکار انگلو-ساکس پروتستان و صهیونیست های شعبه ی فاشیسم بین المللی باقی ماند که امروز در بست زیر رهبری ارتجاع جهانی سرچشمه ی نکبت بار در بی عدالتی های موجود شده است. گرداندگان صحنه، امروز از یکطرف در فرهنگسازی های عجین شده از مذهب، کلوب بازی های بظاهر علمی ولی در باطن حافظ و توسعه دهنده ی خرافات و از طرف دیگر با سازمان و سامان دادن به جنگ و جدل بین کشورها - که مرکز کشی بین آنها را غالباً خود استعمارگران باعث شده و بانجام رسانده اند! - و کمک تحریک احساسات وطن پرستانه و میهنی، قومیت گری و مرز و بوم پرستی، جهان و امیدهای خوب بشری را به مخاطره انداخته اند.

خوشبختانه هنوز هستند کسانی که از میان انبوه متفکران و سخنوران جهان - چه پیر و چه جوان و چه در وطن یا در «مهاجرت» از توانائی های خویش در تحجر زدائی از فکر و حرف خود خسته نشده اند و چه بسا که صادقانه شغل و مرتبت خود را فدای افشاگری و شکستن تابوها می کنند و روی از «خودی ها و بالائی ها» بر می گردانند.

حرکتی که بخوبی دیده می شود و تلاشی است ارزشمند، بسوی بیان کامل و «هرچه بیشتر» واقعیات زندگی. این کوشش همه گیر برای درک و فهمیدن دنیای واقعی، بخوبی قابل لمس است زیرا که این خواست نه کمتر بلکه بر مراتب بیشتر از دوران آموزشهای تاریخی گذشته ی انسان، امروز در صدر دستور العملهای مردم قرار دارد. یعنی: ردّ جامعه ی بیست درصدی انولبرالیسم آمریکائی و در عوض «کار در بنیاد تمدنی بهتر» و «تفکر برای فرهنگی جامع تر» و یا به عبارتی دیگر «نوآوری همگانی» و «عشق و همدردی» برای بیشترین مردمان (حتا برای جانوران!)، آنچه راکه هم ممکن است و هم، باید بخش اصلی برنامه ی سیاسی و کار اجتماعی جهان را تشکیل دهد.

۲- دانستن و نگفتن: سیاستگران حرفه ای و متعهد معمولاً از موضوعات حیاتی مردم بیش از آنچه به مردم می گویند، می دانند! گرچه این نوع سکوت در اساس «خیانت» است و این شیوه بالاخره رسواکننده ی آن سیاستمداران خواهد بود ولی آنها معمولاً مطالب سیاسی را خوب «میزان» می کنند و مردم را بطور روزافزونی فقط با بخش هر چه نارساتری از گفتنی های لازم مشغول می دارند. دستورالعمل برای این گفته ها - اگر «تکنیک گفتن» و قدرت احاطه کننده ی «اطلاع رسانی دیداری و شنیداری» در دست حاکمان باشد، - که هست! - بدین منظور کارسازی می شود که «رهبری از بالا» بر قاطبه ی مردم، در اجرا و برگزاری کلاهبرداری های باصطلاح قانونی و شرعی براحتمال اعمال شود و ادامه آن هر چه بیشتر به درازا کشانده شود. بدین ترتیب و در این وضعیت، پتانسیل های انسانی در خلاقیت های علمی، فنی، هنری و فرهنگی به آن بخشی از تمدن محدود میشوند که برای سرمایه گذاری سریعاً سودآور باشد، آنچه را که غالباً در تاروپود درجا زنده و ارتجاعی فرهنگی مبتذل فرو می رود و فقط مفید به حال حاکمان و دلقکان حاکم است.

در اینجاست که باید پرسید: - آن «اندازه ی معقول»! را که با «شرایط مکان و زمان» تطبیق می دهند تا میزان شود و آن مرزی را که حرمتش را با سماجت پُر زورشان واجب میدانند و آن «تابویی» را که نباید بشکنند و چون «شیسه ی عمر» نگاهش بدارند، کدام است؟! ...

- کنترل و مراقبت از حرّاف های مامور و مدیران صحنه و فضای «ساختار» داده شده ی دنیای ما چگونه است؟

- آیا موضوعات و محتویات تکراری گزارشها، مباحث، اخبار، تفاسیر و مصاحبه های شبانه روزی در جهان و

در داخل کشورها عمدتاً به قصد «شستشوی مغزی» و گمراهی افکار، «کارسازی» نمی شوند؟

- آیا ارتباط پائینی ها با کرسی نشینان و موعظه خوانان در اجتماعات از نوع مناسبات انسانی است؟ مردمی که کمتر می دانند با آنها که بیشتر می دانند برخوردی همسطح و مددسان می یابند؟

- کار «رهبران جهانی شده» فربکاری نیست؟ «سردوانیدن» ملل و خیانت به مردم نیست؟

- آیا جنگ افروزی که در دست قدرت و مهارت آنهاست، بهتر از تروریسم است؟

پاسخ دادن به این پرسش ها - آنطور که مددکار مردم و جوابگوی نیاز زمانه باشد - کار ساده ای نیست و تنها در صورتی ممکن است که ما آن چارچوب کنترل شده و مرزهای تابویی را - با وجود موانع و انواع دشواری هائی که در این حیطه ی سیاسی - اجتماعی بر پا و برقرار شده است یا - به قول خود آنها - کار سازی اش (!) کرده اند، از میان برداریم. باید بدانیم که خانم ها و آقایان «دست اندرکار سیاست جهانی» که امروز بی استثنا در هر کشور این جهان، خواسته یا ناخواسته «کارچاق کن» شده اند، از پیش مراحل نه چندان آسان فراگیری این فوت و فن را با موفقیت گذرانده اند، از بوته ی آزمایش علامه های دهر و دستگاه هایشان بدرآمده اند و نه یکبار که بارها غربال شده اند تا اینکه با این «اعتبار» مردم جهان را به مخاطب قرار گرفتن، در تلویزیون دیده و شنیده شدن یا در پای منبر و خطبه های آنها نشستن مفتخر و سرافراز فرمایند.

فقط با یک مثال و یک اشاره، بیائید آن مأموری را به خاطر خویش آوریم که بی هیچ تردید بیش از آنچه را که می گفت و می گوید، می دانست و میداند: هنری کیسینجر، دریافت کننده ی جایزه ی نوبل برای صلح (!)، بدل - نابغی «هارواردی» و کارشناس در انواع تزویرهای سیاسی و طراحی های کودتاها و جنگ افروزی های امپریالیستی، هنوز از گفتن آن بخش از آنچه را که می داند ابا دارد و دعوت های مکرر از طرف دادگاه های اروپائی را با هزار حيله معوق می سازد!

آیا همگان، همه ی ناگفته های او و هموعانش را می دانند؟ و آیا آن بخش از اطلاعاتی که منتشر شده و می شود «شایعه» است یا از «تنوری توطئه» می آید؟ آیا می توان از آنچه را که هنری کیسینجر می داند ولی هنوز حاضر به گفتن آن نیست، اطلاع یافت؟

آیا این نوع خواست ها برای دانستن، فقط از سر کنجکاوای است و درد مردم را از آنها دوائی نیست؟ پس آن امر مهمتر چیست که شاذ و تابو شده است؟ میوه ی ممنوعه شده است؟

۳- توفقی در اصل موضوع: واقعیت وضع کنونی جهان اینست که پایه های نظام ها، سیستم های کلان و ساختار ناسالم و انحصار طلبانه ی آن ها در اصل پوسیده و سخت لرزان گردیده اند. از دستاوردهای علوم اجتماعی نامتعهد به سرمایه داری و نئولیبرالیسم و تأییدات غیرقابل انکار قانونمندی ها و نتیجه گیری های علمی در میدان عمل و تجربه های سیاسی، شواهد بسیاری نشان دهنده ی آندک در دنیای امروز و فردای مردم جهان دیگر جانی و نیازی برای الگوهای تشکیلاتی و تبلیغاتی در حاکمیت های خدائی، شاهنشاهی و یا رهبری های مذهبی و فقط به ظاهر «مردمسالار» و جنگ افروزی های مرزی و کشوری معمول به زیر شعارهای فریبنده و دروغین «میهن پرستی» و «جهانی شدن» باقی نمانده است. در حالتی که امروز سیستم های الیگارشویی به پایان مراحل رشد ناسالم خود، حذف یکدیگر و یا ذوب در یکدیگر، چون ذوب شوروی سابق از سرمایه داری دولتی به درون منجلاب سرمایه داری باصطلاح آزاد! - رسیده اند ... کهنه امپریالیست های انگلو - امریکائی با کوزه بینی هنوز لجاجت و وقیحانه بر ترفندها و دسائس همه جانبه برای نجات ارتجاع و سرمایه داری ورشکسته و فرتوت - تازه ترین مثال: آرژانتین دلاری است! - می افزایند. باید بیشتر دانست و پرسید که چرا چنین است؟

۴- ریشه های تاریخی: در جوهر انسانی تاب و توان «همه ی هستی» سرشته است.

پیدا یا ناپیدا این آنچنان «همه» ایست که در بستر پهناور زندگی و در مسیر ناپسته ی تکامل فردی و اجتماعی، پیچیدگی ها و در هم تنیدگی های شگفت انگیز را الزاما به دنبال دارد. پس بشر روز به روز بیشتر و بیشتر به زیر بارآوری های فزاینده ی کار، فکر، علم و معرفت یکتایش کشانیده می شود. ولی تا این زمان، وضع چنین بوده است که با این بارآوری ها و با ایجاد دائمی لایه هائی کوتاه یا دراز مدت ولی گذرا از فرهنگ و تمدن، حاکمان و «بالائی ها» از منابع بیکران و باستانی تاریخ ملل کوله بارهای وزین و طاقت فرسانی را نیز از «عقیده و عقده» بدست دلفکان و مبلغان مزدورشان بقیچه بندی کرده، بشر را با گرده ی دردناکش در راه دشوار و رو به بالا و بسوی ارتقاء شعوری و تأمین رفاه همگانی به سنگلاخ انداخته اند.

این لاف زنان دانشمندانما و مدیران حراف، امروز در هزاران مقام و لباس، برای مردمی که گرفتارند و در بازار مکاره آنها شبانه روز به دنبال نان و آب می دوند حتا وقتی برای تفکری واقعا آزادانه نیز باقی نگذارده اند.

در حالتی که دست آورد کار تاریخی بشر، شرائط مادی - فنی لازم را برای تأمین زندگی راحت و همگانی فراهم آورده است، بر دوش و گرده مردم جهان متأسفانه دائما از این کوله بارهای عقده ای و پر اتیکت انبار می کنند؛ درون این بسته بندی های باصطلاح مناسب زمان و مکان یا «اب تو دیت!» شده، عقده های اغلب باستانی و مذهبی قرار دارند که پیوسته تحت مراقبت و پرستاری «داهیهان» اند و با زرق و برق و جلای فریبنده در برانگیزی احساسات در اصل، اصیل ملل و به قصد گرایش به غلو در قومیت، سنت، مذهب و مرز و بوم پرستی، مؤثرا بکار گرفته می شوند. عاملان این سیاست، خود، سخت قدمت پرستند و خود را با سلاح مؤثر مذهبی زیرکانه مجهز ساخته اند. اینان در تبلیغات و ایرادگیری علیه «اسلامیسمی» که اختراع کرده اند نیز راستین نیستند و خود متحجرترین و نامعقول ترین مذهب را مستمسک و ببرق «مظلومیت انحصاری و جهانی» ساخته اند و با هزاران ترند، رهبری طالبان سلطه گری و کنترل ملل جهان امروز را بعهده گرفته اند.

۵- پایان یک تابوی قدیم و جدید: به آنچه را که برخی از دست اندرکاران تاریخ از قدیم الایام تا به امروز «مقدس»، «حرام» و یا «نبی مذهبی» نام می نهادند، برخی دگر «ممنوعیت دولتی» گفته اند یا «خارج از بحث عیان»، «غیرعلنی» و یا «مغایر رسم و سنت» و بالاخره «تابو» که آترا ابدی کرده، تا به امروز نگه داشته اند!

«تابو» برادر وفادار و بزرگتر دروغ است و این حالت تابوئی و ممنوع الذکر بودن نه تنها در حاشیه های جماعات بلکه در میان آنها و مردم و زندگی آنها پیوسته تأثیر گذار بوده است. مهمترین و پر دوام ترین تابوی مذهبی - سیاسی تاریخ بشر که متأسفانه هنوز از اثرمندی فراوانی برخوردار است، مربوط به مذهب، سیاست و تاریخ بنی اسرائیل می باشد. بخصوص در دو منطقه ی جهان، آلمان و خاورمیانه، اثرات حوادث مرگباری که این تابو بیار آورده است، امروز خود نوید دهنده ی شکستن این تابو و پیدایش روزنه ی امید در خشی ساختن دساتن منتج از این تابو گردیده است:

نمایندگان احزاب مختلف آلمان دیگر به فورمول بندی های تابوئی چون «انتقاد از سیاست دولت اسرائیل از ناحیه ثنوناژی ها می آید» قیدی نشان نمی دهند که این وضع از پس از جنگ هیتلری تا بحال سابقه نداشته است و شایان توجه بسیار است! با شکستن این تابو در آلمان و با آغاز مرحله ی نوین سیاسی در اروپا، از بسیاری از پنهان کاری های مربوط به حوادث دو جنگ اقتصادی - رقابتی و ضد سوسیالیستی سرمایه داری در قرن پیشین پرده بر خواهد افتاد. در این ارتباط بی شک نقش اول را انگلیس و ثروتمندان کلیمی - مذهب کشورهای صنعتی غرب سابق

بازی کرده اند که هنوز نیز این نقش را ادامه می دهند. با آواره ساختن شهروندان سراسر گیتی که اکثراً از کلییمان خوش نیت، ساده و کاری ولی بی یا کم بضاعت سایر ملل بودند و با ادعای فرینده‌ی ایجاد دوباره‌ی «سرزمین مقدس و موعودشان»، این میتولوژی پُر سؤال ترین داستان مذهبی - اخلاقی انسان در خاورمیانه را به تراژدی واقعی بشریت کشانیده اند. حاصل این تراژدی تابوئی فقط شکست فداکاری ها و ایده‌های خوب کلیمی های کیبوزی و کشته های خود ارتش امپریالیستی - صهیونیستی اشغالگر نبوده است و جنایات شاتیلا و جنین که از نوع هیتلری اند، نیز تنها ثمره‌ی این ترفند مسمم کننده نیست، بلکه آنچه را که ما در پس این سیاست خانمان برانداز باید بیشتر و بیشتر ببینیم و بهتر و باز هم بهتر بفهمیم این واقعیت است که هم اکنون صورتحساب پُر سود تولید و فروش تانک، زره پوش، کشتی جنگی، توپ و تفنگ، راکت و هواپیمای جنگی در قرونیه‌ی که سپری شد و «خطر سوسیالیسم جهانی» را نیز زدود، دلیلی به دست مدیران جنگ و سرمایه نمی دهد تا پشیمان شوند یا تغییر شیوه دهند.

باز هم در همین ارتباط تابوئی: در مقابله‌ی اشغالگرانه‌ی دولت، اکثریت ارتش و مردم اسرائیل که با مدرن ترین اسلحه های آمریکائی، اروپائی و اسرائیلی مجهزاند، با «همه‌ی» مردم غیر مسلح فلسطینی، پیش - اندازه ها و شرائط - باز هم از برکت همین تابوئی صهیونیستی!، آنقدر نامتعادل اند که بر آن نام دیگری نمی توان نهاد جز همان: «ساختار نئولیبرالیستی خوب میزان شده»!

و باز هم در همین ارتباط و به مناسبت پیشنهادهای به اصطلاح «صلح» که این روزها من جمله از جانب برخی از ایرانیان خارج از ایران (و نزد بخشی از اصلاحگران و حتا مخالفانشان در داخل ایران) شنیده می شود، باید توجه داشت که: مقاومت و دفاع مردم فلسطین و اعراب در مقابل زور و کشتار، بخشی از قانونمندی های هستی و مناسبات والای اجتماعی است. فدا کردن جان نه دستوری است از بالا و نه از سهل انگاری می آید، بلکه پدیده‌ی است که فقط و فقط در موقعیت استیصال و مظلومیت قابل درک است. بنابراین وظیفه‌ی راستین روشنفکران «بیرون از گود» و دور از این نوع حاد ظلم و ستمکاریها، بهیچوجه این نمی تواند باشد که برای ملل مظلوم جهان نسخه پیچ شوند یا اینکه ندانند که این «پیشنهادهای عبداللهی» از قماش همان نسخه پیچی های آرایشی، دروغین و نئولیبرالیستی آمریکائی است، که برملا ساختن آن در راه سعادت توده هاست و نه توصیه به عملکرد آن.

تاریخ برای کنکاش است و نه برگشت به آن و نه تکرار آن و در هر حال نه برای «آرایش و ساختار» های تابوئی و ارتجاعی! بررسی تاریخی برای بازرسی های نو و مکرر و برای باز شناختن خالی از تابوها در دستور روز قرار گرفته است. فقط از این مفر، کوله بارهای سنگین تاریخی و طاقت فرسا را می توان بر زمین گذارد و راه تفکر آزادانه را بطور گسترده باز کرد. آنچه را که جهانیان امروز در فلسطین شاهد آند جز اجرای بخشی از نقشه های امپریال جهانی شدن سرمایه و زور نیست که با دفاع و مقاومت سرسخت مردم مظلوم فلسطین روبروست - همانگونه که مردم ویتنام در مقاومتشان علیه آمریکا پیروز گردیدند - در این اراده‌ی سرسختانه و اصیل مردمی، بسیاری از جهانیان حقیقت بین و از «تابو» رها شده‌ی یهودی تبار نیز سهم ارزنده و سزاوار ای داشته اند که ذکر نام سه تن از اینان را ضرور میدانیم: - آلبرت اینشتاین، یهودی منوهین و برنونوکرایسکی!

در این سالهای اخیر به نام های بسیاری از فرزندان و بستگان کشته شدگان یهودی در جنگ فاشیستی - هیتلری بر می خوریم که در آثار روشنگرانه‌ی شان دیگر «حرمت» تابوهای صهیونیستی را نگه نداشته اند و از اینرو دارای

مطالب ناگفته‌ی فراوانی هستند. از میان اینان نیز تنها به ذکر یک نام در اینجا اکتفا می‌کنیم: نورمان فرانکشتاین، پنجاه ساله است و تحصیل کرده‌ی دانشگاه برنستون آمریکا و در پاریس. او در رشته‌ی علوم سیاسی در «سیتی یونیورسیتی» نیویورک در زین فشار شدید مخالفان صهیونیست و «صاحبان امتیازات در حرم تابوئی» آمریکا و اسرائیل، تدریس می‌کند. اثر جدید او «صنعت هولوکاست» با عنوان دوم «چگونه با رنج یهودیان کاسبی می‌کنند» با آمار موثق و تحلیل‌های معقول به معنای «دکان هولوکاست» می‌پردازد. نشر این کتاب در این دو سال اخیر به امر در هم شکنی‌های تابوئی در سرتاسر جهان خوشبختانه کمک فراوانی رسانده است و نقش استراتژیک و تاریخی این تابو را در ایده‌تولوزی طبقاتی و بورژوازی جهانی برملا ساخته است.

بنابراین فاجعه‌ی خاورمیانه را باید تاریخی و جهانی، و نه منطقه‌ای دید (!). و از آنجا که مرحله تابوشکنی خلق‌ها به خیز نوینی در جهان قدم نهاده است و کوله بارهای مزاحم به زباله دان تاریخ می‌روند پس تنها راه حل مسائل را نیز باید با دخالت دادن اراده ملل جهان و «همه‌پرسی‌های جهانی» جستجو کرد: و از این قاعده هیچ ملتی و هیچ مذهب و قومیتی نمی‌تواند مستثناء گردد، حتی «اسرائیل»! ولی افسوس که امروز و هنوز تا پایان زمان تابوها، نهی و منکرها و «سیاکاری‌های محرمانه»، چه اسرائیلی، چه اسلامی و چه مسیحی از نوع انگلو - آمریکائی آن!، فرارند، این «قصه» سردراز خواهد داشت.



در جنوب ایالت جورجیا، در جنگلی انبوه، بیش از صد جنازه کشف شد و معلوم شد که کوره‌ی آدم‌سوزی آن منطقه‌ی کوچک، سه سال است خراب شده و کار نمی‌کند ... اما صاحب آن، بجای سوزاندن اجساد، آنها را در جنگل میریخته و به صاحبان مرده‌ها، کمی خاکستر معمولی تحویل میداده است. پس از شکایتی که علیه او شد، دادگاه جورجیا گفته است که متأسفانه، قانونی برای کسی که جسدها را نسوزاند وجود ندارد!! ... تفاوت انسان با درخت، پس از مرگ چه میتواند باشد!؟ ...

– گلی به جمال دادگاه!! تفاوت خیلی زیاد است ... تفاوت دو میوه است

دو صد گفته چون نیم کردار نیست

واسلاو هاول رئیس جمهور کنونی چک قبل از نوامبر ۱۹۸۹ در چکسلواکی و جهان بعنوان یکی از معروفترین ناراضیان رژیم حاکم شناخته شده بود. چند بار هم بازداشت و زندانی شد و در جهان بعنوان فردی که از اصول اخلاقی و حقوق بشر دفاع میکند و نظریات انسان دوستانه دارد، مشهور است. ولی پس از به حکومت رسیدن اینجا و آنجا عقایدی اظهار و اقداماتی میکند که با آنچه در گذشته میگفت و میکرد در تطابق نیست.

بمناسبت مسافرت رسمی او به عربستان سعودی، یکی از مفسران روزنامه‌ی پراو و چاپ پراگ، یژی فرانک، از جمله در مقاله‌ی چنین نوشت: استاد نجّار هم گاهی انگشت خود را قطع میکند، چنانکه مدافع حقوق بشر در تمامی عمر، در لحظاتی دچار ضعف میشود، وضعیتی که در مسافرت به عربستان سعودی برای واسلاو هاول که به حضور ملک فهد پادشاه پذیرفته شده بود، پیش آمد.

در جواب سئوالات دو پهلوی و نیشدار روزنامه نگاران در رابطه با رعایت حقوق بشر در عربستان سعودی هاول با تردید و دستپاچگی تنها در اطراف تفاوت سنن و آداب و فرهنگ چند جمله‌ی ای گفت.

چندی بعد برادرزاده‌ی ملک فهد با هدیه‌ی ای به مبلغ پنجاه میلیون کرون (تقریباً یک میلیون لیره استرلینگ) برای بنیاد داگمار (همسر رئیس جمهور) و هاول به پراگ می‌آید. مفسر روزنامه مینویسد: این بنیاد با برنامه‌های متنوع خود به پول احتیاج دارد و باید از دریافت کمک تشکر کرد ولی این دو تصادف کمی مشکوک بنظر نمیرسد؟ در اینجا به خصوص نکته‌ی ای وجود دارد. هاول زمانی - به سال ۱۹۹۵ - جزو کسانی بود که با قصد همین شاهزاده برای ساختن هتلی در پراگ مخالفت کرد. شاید این دفعه هم شاهزاده برای ساختمان دیگری آمده است.

مفسر روزنامه چنین خلاصه میکند: رئیس جمهور در ریاض کوتاه آمد، شاهزاده به پراگ آمد و این تصور ناخوش آیند مطرح میشود: اگر او چنان نکرده بود آیا شاهزاده با آن هدیه به پراگ می‌آمد و اگر شاهزاده ساختمان دیگری در پراگ بسازد در رابطه با همین هدیه نخواهد بود؟

ممکن است گفته شود: در حالیکه دیگران اشتباهات مشابهی میکنند، انتقاد به هاول برای یک اشتباه قابل درک، عادلانه نیست و هم‌را باید بایک متر اندازه گرفت. ولی سؤال اینست که آیا واقعاً همه را باید بایک متر اندازه گرفت؟ رئیس جمهور در همان روزنامه در جواب به آقای فرانک از جمله نوشت: تذکر حق ایشان است و به‌همین دلیل هم جواب میدهم: مدت درازی مردّد بودم که به عربستان سعودی بروم یا نه و در مذاکرات خود با مقامات محلی و مطبوعات چه بگویم. بالاخره تصمیم گرفتم بروم و بگویم آنچه در آنجا گفتم و مدافع هر دو تصمیم خود هستم به این دلائل: عربستان سعودی ملیت را اخراج نمیکند، کشور دیگری را مورد حمله قرار نمیدهد، سیاست قوم کشی را تعقیب نمیکند و به این جهت تمام دنیای آزاد با او همکاری سیاسی و اقتصادی دارد ...»

«همه میدانند که در آنجا نه دموکراسی پارلمانی بلکه حکومت مطلقه‌ی پادشاهی حاکم است و ...» «آری در آنجا اعدام میکنند ولی آیا مجازات اعدام تا چندی پیش در اینجا چکسلواکی هم وجود نداشت؟ این اعدام‌ها در ملاء عام انجام میشود ولی آیا تا هفتاد سال پیش چنین کاری را در اینجا هم نمیکردند؟ در آنجا تنبیه بدنی وجود دارد که مدتهاست در اینجا از بین رفته ولی آیا در گذشته نه چندان دور در اینجا هم زندانیان را شکنجه نمیکردند؟»

«اینها واقعیات وضع عربستان سعودی است ولی فکر نمیکنم جمهوری چک حق دارد از زبان بالاترین مقام رسمی خود، آنهم هنگام مسافرت رسمی از موضع بالا به این کشور که فرهنگ بکلی دیگر، سنن و آداب، عادات و مذهب و معیارهای اخلاقی دیگری دارد، درس بدهد.»

«عربستان سعودی با فرم‌ها درهای خود را به روی جهانیان باز میکند. جهان دموکراتیک در او تأثیر فوق العاده دارد. من اعتقاد کامل دارم که با مرور زمان، این کشور اعدادم‌ها در ملاء عام، مجازات بدنی و برخی چیزهای دیگری را که بنظر من و آقای فرانک در دنیای متمدن جائز نیست، کنار خواهد گذاشت»

«تا زمانیکه در مقام کنونی هستم باید دوری خود را از برخی اصول و عادات جاری در عربستان سعودی، با زبان دیپلماتیک ابراز دارم. همانطور که در عربستان کردم و امروز نیز چنین خواهم کرد»

«هدیه شاهزاده طلال هیچگونه رابطه‌ای با موضع گیری من در مصاحبه‌ی مطبوعاتی در عربستان سعودی ندارد این مبلغ فوق العاده، صرف کارهای خیریه خواهد شد و من از ایشان بسیار متشکرم. اگر این هدیه رابطه‌ای با موضع گیری من در گذشته‌ها دارد، ولی مسلماً با گفتار محتاطانه‌ی من در مصاحبه مطبوعاتی در ریاض رابطه‌ای ندارد ...»

مورخ و جامعه شناس - پتر اشنور تبعه‌ی چک که در آلمان کار و زندگی می کند در نامه‌ی سرگشاده‌ی ای خطاب به رئیس جمهور از جمله چنین نوشت: در دفاعیات شما نه تنها آن: «دید از ماراوه افق» بقول خودتان وجود ندارد بلکه استدلال‌ات شما متضاد است. در مورد عربستان سعودی به وابستگی به فرهنگ منطقه اشاره میکنید و در ضمن میگوئید این کشور درهای خود را به روی جهان می‌گشاید. با قسمت اول اظهاراتتان موافقم ولی باید متذکر شوم که چین و ایران هم فرهنگ و سنن جداگانه‌ای دارند. اگر به جهان اسلام توجه کنیم در هر دو کشور - ایران و عربستان، اسلام به شکل مشخصی، سیاست رسمی و دولتی است که خود را مجاز میدانند در تمام شئون حیات اجتماعی و زندگی خصوصی افراد دخالت کند. ولی اختلافی اساسی در ارزیابی آنها وجود دارد. نمونه میتواند رادیوی اروپای آزاد باشد که برای ایران برنامه دارد ولی من کوچکترین اطلاعی از فعالیت این رادیو در مورد کشورهای خلیج فارس ندارم.

هم چنین این برخورد شما گمراه کننده است که پیروی این کشورها از آمریکا را در زمینه‌های سیاسی و اقتصادی به عنوان روند دموکراتیزه کردن و درهای خود را به روی جهان باز کردن ارزیابی میکنید. سلسله و خانواده سعودی از همان ابتدا، اجراء کننده نوع خاص «قشری» اسلام به نام وهابی است که سیاست رسمی دولتی است حتی یک اثر پژوهشی بی طرف سراغ ندارم که از «نرم شدن» عربستان سعودی، چنانکه شما ادعا میکنید، صحبت کرده باشد. بلکه برعکس

من این واقعیت را که خانواده‌ی سعودی ذخائر چند میلیاردی در بانک‌های خارج دارد و در بورس بازی «جهان

آزاد» شرکت میکند نشانی از «باز کردن درها به جهان» ارزیابی نمیکنم

استدلال فرهنگ خاص در این رابطه در درجه‌ی اول با مسئله مردم شناسی ارتباط دارد و بحث، سیاسی - فلسفی میشود. اگر بخواهیم مسئله را خیلی ساده کنیم، متأسفانه چند سؤال را باید مطرح کنیم: جای فرهنگ ما کجاست؟

مثلاً از ایدآل‌های باستانی - مسیحیت و میراث معنوی که منبع فرهنگ ماست چه چیز باقیمانده؟ از «مکالمه‌ی فرهنگ‌ها» چه درک میکنیم؟ اختلاف بحث‌های سالی روشنفکرانه را با واقعیت نظامی سیاسی جهان چگونه ارزیابی میکنیم؟ به اصطلاح جهان گرایی چه محتوای واقعی دارد و به اصطلاح جهان گرایی در چه رابطه‌ای قرار میگیرد با «حقوق بشر» و خصوصیات فرهنگی جداگانه؟

و در رابطه با مطلب آخر سؤال جنبی دیگری مطرح است: مسئله درک عامیت حقوق بشر در چه رابطه‌ای قرار دارد

با تعریف روزانه‌ی آن:

الف) شامل تمام فرهنگ‌ها یعنی تمام مردم جهان میشود بدون توجه به «نمره دادن» رئیس جمهور آمریکا
ب) یا برای مردمی که در منطقه معین فرهنگی زندگی میکنند (که با نظر شما مطابقت دارد)
در حالت اول نه تنها اسلوبدان میلو شویچ بلکه فرانوا توزمن، آگوست پینوشه و ... و یا شارون که در کشتار دسته
جمعی در صبرا و شتیله شرکت داشت به محاکمه کشانده شوند

در حالت دوم منطق ما را مجبور میکند قبول کنیم که فرهنگ‌هایی وجود دارند که ریشه هزار ساله و سنن و آداب و
عادات دیگری دارند مثلاً همبستگی خانوادگی و همدردی عمومی، در نزد آنها، ارزش بیشتری از آزادی فردی دارد
و حرکت و تغییرات این ارزشها به قوانین صرفه جویانه تر تولیدات و نفع و ضرر تجارتی مربوط نیست.

در ضمن سؤال دیگری مطرح میشود چه کسی حدود و رابطه بین «فرهنگ خاص» و «نقض حقوق بشر» را تعیین
میکند. صلح به شیوه آمریکائی امروزی؟
جواب مثبت و منفی به این سؤالات در سیاست روز دولتها و دیپلماسی آنها تنها در مورد عربستان سعودی
نتیجه‌ی عملی ندارد؛ لازم نیست به خاور نزدیک و دور سفر کنیم تا مثالهای فراوان و مشخصی در اجرای سیاست
قدرتهای بزرگ مشاهده کنیم که در بهترین حالت «مترهای مختلفی اعمال می‌کند و در بدترین شکل رعایت
حقوق بشر را برای اجرای هدفها و نظرات خودشان، بهانه قرار می‌دهند

در شروع بمباران یوگوسلاوی بوسیله ناتو و در پایان آن بمناسبت موافقت کامل شما با بمباران‌ها (هاول آن
بمباران‌ها را «بمباران انسانی» خواند) به عنوان یک فرد چکی دو نامه برای شما - رئیس جمهور چک فرستادم و
خواهش کردم بطور عینی تمام فاکت‌های موجود را در رابطه‌ی واقعی با یوگوسلاوی در کوزوو در نظر بگیرید.
در ضمن تقاضا کردم موضع خودتان را در مورد ۲۵۰ هزار صربی که بوسیله ارتش رسمی کرواسی در کرائینی از
خانه و کاشانه‌های خود اخراج شده‌اند و سرنوشت ۱۵ میلیون کرد که مکالمه‌ی آنها در ملاء عام به زبان مادری
منوع است و جرم محسوب میشود ... روشن کنید تا کنون جوابی دریافت نکرده‌ام. شما نویسنده‌ی مقاله «کلام
درباره‌ی کلام» حتی به این اصطلاح ناتو «مربوطه، موازی» در مورد تلفات جانی زن و پیر و کودک در بمباران‌های
هوائی توجه نکردید که در مورد مشخص صحبت بر سر چیست؟

وضوح کرده‌ها که در کشورهای مختلف پراکنده هستند، در ترکیه بدتر از همه است. ترکیه عضو ناتوست که بقول
شما «دارای ارزش‌های معین متمدنانه است». چندین بار این نکته را تکرار کرده‌اید. سرنوشت کرده‌ها و نه تنها
کرده‌ها جزء اسرار نیست و مقام‌ها و سازمانهای بین‌المللی و بی‌طرف از جمله سازمان عفو بین‌المللی درباره‌ی آن
گزارش میدهند. از این گزارش‌ها مطلع میشویم که در ترکیه اقلیت ملی (بنظر دولت ترکیه) وجود ندارد (جامعه‌ی
اروپا از رساله‌ی خود بنام «اوراق ترکیه» مجبور شد در اثر اعتراض دولت ترکیه کلمات اقلیت و کرده‌ها را حذف
کند) ولی در ترکیه شواهد غیرقابل انکاری وجود دارد که در محاکمات سیاسی «دشمنان دولت ترکیه» شکنجه‌ها
جاری است. در مقابل این واقعیت چه موضعی انتخاب می‌کنیم؟ دیپلماسی سکوت و یا اینکه ترکیه را هم جزء
منطقه‌ای قلمداد میکنیم که فرهنگ و تمدن دیگری دارد؟!

بنظر من مسئله‌ی گرهی و اساسی دوران تمدن «پست مدرن» غرب در اینست که از یکطرف تجاوز اقتصادی و
نظامی رو به تزایدست و از طرف دیگر سقوط معنویاتش روز بروز تسریع میشود. مفسر محافظه‌کار آلمانی پتر
شول - لاتور، اسلام شناس معروف میگوید: «انسان ایدئال کلاسیک انقلاب کبیر فرانسه با قدمهای میلیونی به
عقب رانده میشود و جایش را صاحبان سهام میگیرند» که البته با حقوق بشر هیچ وجه مشترکی ندارند.



سرايه مطالعه هر ايراني از يك دقيقه به ۱۰ دقيقه رسيد *

ايرج هاشمي زاده

توضيح ضروري.

براستي فكر مي كردم علي آباد ما هم دهی است ! تيراژ (يا بقول دوستان در ايران ، شمارگان) كتاب در ايران و خارج از ايران چون غده سرطاني سالها است كه گوشه مغز من نشسته و آرام ميدهد ، ۱۰۰۰ نسخه حداكثر در خارج از كشور با لشكري از نخبگان ، ۳ تا ۵ هزار نسخه در ايران ۶۰ و ۷۰ ميليوني ، تازه آنهم در مركز « گفتگوي تمدن ها » !! چاره نق زدن نيست ، بايد راهي جست ، نسخه اي از داروچي ها گرفت و بدران اين مريض عليل پرداخت ، ناگفته نماند كه مريض هم در پي درمان نيست ! ، ۵۰ در صد كتب به بازار آمده شعر است ، همه در وطن بلا ديده من گويكي مي تكانند ، همه شعر مي گویند . ۲۰ و ۳۰ درصدی ترجمه ادبیات غربی است ، نجف دريابندری و محمد قاضي تعدادشان به شمارش انگشتان نميرسد ، مابقي ذبيح الله منصوري وار ترجمه مي كنند ، مضاف برآن شمشير ذوالقدر اسلام رمان غربی را گردن مي زند ! ، بوسه و هم آغوشي و تماس گوشت با گوشت جايي در وطن اسلامي و در ادبيات ندارد و باز مضاف برآن ناشرين ما اكثرا از بازار هاي عتيقه اي سر برآورده اند و به نشر و ادب و فرهنگ فقط و فقط بامعيارهاي تجارتي مي نگرند .

دو سال پيش به فكر افتادم پوستري منتشر كنم و نظر صاحب نظران را براي علاج اين درد بي درمان و خانه برانداز جويي شوم ، همگي خواهش مرا پذيرفتند . پوستر آماده شد ، مخرج چاپ و توزيع آن در اروپا و امريكا براي من به تنهائي سنگين بود ، به چند ناشر و نشريه مراجعه كردم ، به كساني كه خود دچار دردند ، پيشهاد كردم در برابر قبول جزئي از مخرج ، لوگوي آنان در زير پوستر آورده شود . چه خيال خامي !! از خيرش گذشتم ، كاسه داغتر از آش نمي خواستم بشوم !! طبابت را به عهده ديگران مي گذارم . حال اين شما و اين طرح پوستر و نظر صاحب نظران .

آمار :

كتابخاي چاپ شده در سال ۱۹۹۲ براي هر ۱۰۰۰۰۰ نفر : ايران : ۸ ، تونس : ۱۴ ، اسپانيا : ۹۵ دانمارك : ۱۵۷

تعداد كتابخانه هاي عمومي : ايران (۱۳۷۷) ۱۱۴۴ با ۷/۵ مليون كتاب . ژاپن (۱۹۹۰) ۱۹۵۰ با ۱۶۱ مليون كتاب

آذربايجان (۱۹۹۲) . با ۷/۵ مليون جمعيت ، ۴۶۵۰ با ۴۰ مليون كتاب . قزاقستان (۱۹۹۳) ۸۷۷۰ با ۱۶۲ مليون كتاب .

جمهوري چك (۱۹۹۳) ۶۲۲۷ با ۳۸ مليون كتاب

كتابخانه هاي دانشگاهي : ايران (۱۹۹۴) ۱۶۸ با ۲/۳ مليون كتاب . تركيه (۱۹۹۳) ۲۱۲ با ۵/۷ مليون كتاب . مصر (۱۹۸۹) ۲۷۲ با ۳۶ مليون كتاب

در سال ۱۳۷۶ طبق آمار وزير فرهنگ و ارشاد اسلامي ، ۱۲۰۰۰ عنوان كتاب در ايران منتشر شده است . اگر تيراژ كتاب را ۴۰۰۰ نسخه منظور كنيم و تعداد متوسط صفحات را ۴۶۰ صفحه بگيريم ، عددي كه بدست مي آيد به ۶۲ مليون نفر ايراني و ۳۶۵ روز تقسيم كنيم به عدد ۵۵ صدم يك صفحه ميرسيم ! يعني براي هر ايراني فقط ۵۵ صدم يك صفحه كتاب براي هر روز چاپ ميشود .

آمار بانک مرکزی در مهرماه ۱۳۷۶ : هزینه ماهانه خانوار در مناطق شهری ۱،۴۳۱،۴۸۳ ریال است . در صد هزینه شدن این رقم به این شرح است : خوراکی و دخانی ۳۴/۲ % ، مسکن ، آب ، سوخت ، روشنایی ۲۷/۴ % ، پوشاک ۹/۵ %
 حمل و نقل و ارتباطات ۸/۷ % ، کالاهای و خدمات متفرقه ۷/۲ % ، لوازم و اثاث خانه ۶/۲ % ، درمان و بهداشت ۴/۱ % ، تفریح و تحصیل و مطالعه ۲/۷ %
آمار از ماهانه ((نگاه نو)) شماره ۳۷ ، تابستان ۱۳۷۷ ، علی میرزائی

صدرالدین الهی . نویسنده و روزنامه نگار : ما به کتاب خواندن عادت نکرده ایم . خواندن یک عادت است شبیه نفس کشیدن و بهمین جهت ماکه بدان عادت نداریم در خفقان دست و پا می زنیم و شگفت آنکه می پنداریم که زنده ایم و نفس می کشیم .
بیژن اسدی پور . گرافیسیت : کتاب را عده ای بیکار برای عده ای پرکار و گرفتار تدارک می بینند . این ها چون گرفتارند کتاب را نمی بینند و لذا نمی خوانند و در نتیجه همه چیز بی مصرف می شود . دراین میان زمانداران امور به مدد می آیند و کل کتاب یا نام نویسنده ی آن را محو و نابود می کنند که خسارت به آیندگان منتقل نگردد که نوه و نتیجه ی صاحبان کتاب از کار بیهوده ی نیاکان خود شرمسار گردند.

شهرنوش پارسی پور . نویسنده : ایران کشوری خشک و بری است و از کم آبی رنج میبرد و به همین دلیل روستاها کوچک باقی می مانند و کارفرهنگ رسانی به این ۵۳ هزار روستا بسیار مشکل است ، این روستاها بطور مرتب اضافه جمعیت خود را به شهرها می فرستند و شهرهای ایران بجای آن که شهر باشند تبدیل شده اند به روستاهای غول پیکر که با جاذبه های شهری ، از جمله کتاب خوانی بیگانه اند .

ایران کشوری است که مردم در آنجا به چند زبان حرف میزنند . بسیار مشکل است به بلوچی که بلوچی حرف میزند اما طرز نوشتن به بلوچی را بلد نیست بیاموزیم که به فارسی بخواند . در خارج از کشور ایرانی ها به دلیل اختلافات سیاسی که بایکدیگر دارند اغلب کار نویسندگان مختلف را بایکوت می کنند ، در عین حال پراکندگی ایرانیان در سرتاسر دنیا که در همه جا بصورت اقلیت زندگی میکنند کار توزیع و پخش کتاب را مشکل می کند برای ناشر مشکل است که ده جلد کتاب به شهری بفرستد و پولش را هم هرگز پس نگیرد

فریدون تنکابنی . نویسنده : به شتر گفتند چرا شاشت از پس است ؟ گفت چه چیزم مثل همه کس است !

نسیم خاکسار . نویسنده : تیراژ کتاب در خارج از کشور اسفناک است . یک کتاب خوب با تیراژ ۵۰۰ جلد فقط ۲۰۰ جلدش بیشتر به فروش نمی رسد . تلویزیون وقت آدمها را گرفته است . تا همین حد هم که خواننده برای کتاب داریم جای شکرش باقی است .

گامبیز درم بخش . کاربکاتوریست : نگاه کنید به تصویر پوستر!
جلیل دوستخواه . نویسنده و پژوهشگر: به باور من ، چگونگی کار کتاب ، از مجموع ساختار فکری و فرهنگی ی جامعه و پیشینه ی تاریخی ی آن جدا نیست و تا کل جامعه در راستای پیشرفت و شکوفایی قرار نگیرد و تحولی بنیادی در آن پدید نیاید ، سرشوریده کتاب هم به سامان نخواهد رسید . ای کاش هرچه زودتر راهی به بیرون از دیار تاریکی (تاریکی ی بیگانگی با کتاب و دانش و فرهنگ) بیابیم و تابیش ازین فرصتهای تاریخی مان به هدر نرفته است ، چاره یی برای این کمبود شرم آور و زیان بار - که همه ی آینده ی جامعه مان در گرو از میان رفتن آن ست - بیندیشیم . چنین باد !

یدالله رویایی ، شاعر : همیشه خواب من از بستن کتاب حالا کتاب باز من از خواب

اسد سیف . نویسنده : امروز به جرات می توان گفت که کتاب و میزان نشر ، معرف فرهنگ و محک تعالی هر ملتی است . چاپ هر کتاب ، نشر یک اندیشه است . آزادی بی سانسور نشر ، گردش آزاد اندیشه ها در جامعه است . میزان نشر کتاب در هر کشور ، نشان از مقدار تولید ملی و چگونگی کارفکری مردم آن کشور است . برعلیه سانسور اندیشه و بیان بودن ، در اصل دفاع از میراث ادبی و فرهنگی جامعه است . چاپ آزاد کتاب ، یعنی دستیابی عمومی به دانسته ها و فرآورده های علمی ، ادبی و یا هنر جامعه بشری .

محمد عاصمی . شاعر ، نویسنده و روزنامه نگار : لاکتابی آخر از لای کتاب آید برون . کتاب بخوانیم ، همه را به خواندن برانگیزانیم و از بچه ها شروع کنیم . به کتاب خواندن باید عادت کرد . کودکانمان را به این اعتیاد دلپذیر عادت بدهیم .

بتول عزیز پور . شاعر : آیا سانسور بهتر از این می توانست و می تواند عمل کند ؟ !

اپیدمی بی میلی به خواندن و مطالعه و بی اعتنائی به خریدن کتاب و نشریات شاید موفق ترین دستاورد اعمال سانسور دیرینه برزبان و فرهنگ ما باشد . پس سانسور ازاین محمل به نخستین و مهم ترین هدف خود فائق می آید و تا آنجا پیش میرود که به فلج کردن توسعه فرهنگی در تمام رویه های آن نائل آید . از این روی ، جامعه کتابخوان ایرانی و خریداران کتاب از این قاعده مستثنی نیستند . ریشه بحران و بیماری کتاب را باید در سانسور و چهره های گوناگون آن جستجو کرد .

بهمن فرسی . نویسنده : عرض شود که . . . شوخی بردار باشد یا نباشد ، خیلی هم جدی ، که البته قدری شوخی نما هم هست ، گذشته از علل و جهات تئوریک و پراتیک و هیستوریک و کمال شناسیک و بیزنسیک و سوسیا - لوجیک - علیت دیگر برای پایین بودن تیراژ در میدان نشر فارسی ، باری به هرجهت و دست برقصایی بودن کتابهای منتشره می توان گفت که بوده است ، و هنوز هم هست . یعنی ناشر که نداند چه دارد چاپ می زند ، و برای که دارد چاپ می زند ، وچقدر نیاز واقعی و غیرخیالی درکاراست ، پی موضوع تیراژ هم می شود چیزی از قماش بقیه موضوع های مرز و بومی . چندمن بالزاک ، چند کیلو همینگوی ، چند چارک دوستویوسکی ، چند سیر شکسپیر و سوفکل ، چند مقال بکت ، چند گرم پروست لازم داریم ؟ کسی نیست که بنشیند و حسابش را بکند . کسی هم نمی نشیند از این حسابها بکند . مشدی فقط می بیند که کبله یی بکت چاپ زده ، او هم روی چشم همچشمی بکت چاپ می زند . ناشرهای اولیه ما اصلا ناشر نبودند و دست برقصا آلوده نشرشده بودند . ناشرهای امروزمان امیدوار کننده ترند از بابت دریافت حرفه شان وکمتر می توانسته اند ماستبند یا خراط بوده باشند . اما دریاها سئوال سخت تیراژ اینها هم نشان نمی دهند که محصول و مصرف کننده شان را به درستی در می یابند . از قرار بناست همه چیز یک وقتی درست بشود . چنین باد !

قدسی قاضی نور . نویسنده ، شاعر و نقاش : لاکتابی ! بین ما ایرانیان در دراز مدت بصورت یک عادت شده و ترک آن موجب مرض است ! اگر کتابخوانان روزی مطالعه نکنند احساس کم داشتن می کنند ، ما جماعت اگر کتاب بخوانیم احساس می کنیم وقت دور ریخته ایم ، حالا با وقتی که کتاب نمی خوانیم چه می کنیم خدا می داند !

سند : تیراژ کتاب در ایران و ایضا در خارج از کشور ، نسخه ؟ : ایکاش می دانستم کار ما نوشتن است ، کار مردم نخواندن . والسلام .

همایون کاتوزیان . نویسنده و پژوهشگر : جامعه بی سواد پیشرفت نمی کند ، و باسواد شدن هم به میزان خواندن بستگی دارد . در جامعه ایرانی ، هم کتاب کم است هم خواننده .

هم خواندن کم است ، هم سواد. ولی ما باخیلی از باسوادهامان هم مشکل داریم ، چون ، به جای فروتنی علمی ، مغرور و متعصب اند : در آنچه می دانند کمترین تردیدی نمی کنند ، در نتیجه ، تحمل آراء دیگر را هم ندارند

داریوش کارگر . نویسنده : به آن چهاردهه ی عمر ، که دیده ها و شنیده هایش در یاد است ، کتاب ، هرچه بوده ، حتا اگر پیک امید بوده در آغاز ، سرانجام چیزی نشده در ذهن ، مگر اسباب هراس ، و در عین هم ، جز بار « مدرک جرم » بردوش نکشیده . در آن دو دهه اول ، روزنامه ها و مجله ها هم همدریف کتاب شده بودند ، باهمان « بار » و « وظیفه » ، که از پس هر دهه ای ، نخست وزیری آمده بود و « گواه » حرف ها و قول هایش در « آزادی » ، گسترش بساط روزنامه فروش ها بود . تا نخست وزیر برود و همان بساط گسترده ، بساط گسترده ی « مدرک ها » بشود در بیند و بگیرها .

آغاز دهه ی شصت هم ، هرچه از انبوهی بساط های کتاب و روزنامه ی دوران انقلاب در ذهن مانده بود ، چشم های نگران می توانست سهم « زرنگ » هارا - جان به در برده - توی چند کوچه ای آن سو تر از محله هاشان ببیند ، چپانده توی کیسه و گونی و کارتن های مقوایی ، و سهم « زرنگ ترها » را ، پریشان و دستخوش باد ، در حاشیه ی بزرگراه های بیرون شهرها ، که سهم « آن یکی ها » ، باکتاب های چال کرده شان توی لوله بخاری ها و باغچه ها و هرجا ، جان گذاشتن توی زندان ها بود و بسته شدن به تخت های شکنجه و ایستادن برابر جوخه های اعدام .

این ها ، سهم دیدن من بود و ما ، و سهم دیدن پدر ها و پدرهای پدر ها هم ، از آن قول ها که شنیده ایم و خوانده ، هراسی کمتر از این نداشته باخود .

و این همه ، سهم مردم آن تکه خاک است ، بازمانده ی فرهنگی با شعر ها و حکایت ها و قصه های فراوانش در احترام کلام و کتاب و کتابت ، حرمتی چنان که کار را ، گاه ، به تقدش می کشیده . باهمه این تجربه ها بازهم می توان گله برد آیا ، و آمار کتاب نخوانی ایرانی راگفت و بازگفت ؟ آخر ، مگر نه که برآیند هراس ، چیزی نخواهد شد جز فرهنگ شفاهی ؟ . و تازه این ، تنها یک پاره از حکایت است .

جلال متینی . پژوهشگر ، نویسنده و استاد دانشگاه : در مدارس ایران ، به خصوص در دبستان و دوره راهنمایی و دبیرستان ، شاگردان موظف نبودند به جز کتابهای درسی در هر هفته چند کتاب را زیر نظر معلمان خود به دقت مطالعه کنند و گزارش کارخودرا به معلم بدهند تا به کتاب خواندن عادت کنند . بدین جهت شاگردان ، پس از پایان هر سال تحصیلی و قبول شدن در امتحانات ، در سه ماه تابستان ، به ندرت به سراغ کتاب می رفتند - البته به موارد استثنایی کاری ندارم - وقتی در دانشگاه فردوسی ، مشهد تدریس می کردم ، در همین زمینه به دانشجویان می گفتم : برای آزمایش بدنیت ، در تابستان دو سه کتاب به دست بگیرد و سرشب قدم زنان به خیابان پهلوی (یقیننا حالا خیابان امام خمینی) بروید . هریک از دوستان و آشنایان که شمارا با کتاب ببینند ، بلافاصله می پرسند : تجدیدی داری ؟ چون شاگرد مدرسه اگر تجدیدی نداشته باشد در تابستان نباید با کتاب سروکاری داشته باشد !

« راه بیرون آمدن از این بحران فرهنگی » دشوار است . تا پدران و مادران و معلمان خود اهل کتاب خواندن نباشند چگونه می توان بچه هارا در خانه و مدرسه به کتاب خواندن تشویق کرد . مع هذا ، اگر در برنامه دبستانها و مدارس راهنمایی و دبیرستانها مطالعه کتابهای غیر درسی به صورت برنامه فوق العاده تصویب واجرا شود ، می توان امیدوار بود به مرور وضع تغییر کند ، آن هم با قید ان شاء الله . در ضمن به آمار های سازمانهای جهانی که عموماً متکی برآمارهای تهیه شده از سوی دولتهاست نیز نباید زیاد اعتماد کرد .

علی میرفطروس . نویسنده و پژوهشگر : به نکته بسیار مهمی توجه کرده اید که میتواند

دلایل تاریخی ، اقتصادی و امنیتی و خصوصا فرهنگی داشته باشد . « کتاب خوانی » بعنوان یک عادت فرهنگی ، می باید از دوران کودکی و آغاز آموزش و پرورش شروع گردد که متأسفانه در جامعه ما بی سابقه بوده است .
 جدا از عوامل اقتصادی (گرانی کتاب و کمبود درآمد) باید به مسئله امنیتی نیز توجه داشت . اینکه در جامعه ما ، کتاب ها به « بودار » و « بی بو » تقسیم می شوند ، نشانه فقدان امنیت قضایی خوانندگان در برابر پاسداران و عوامل حکومتی می باشد بهرحال دردهای مزمن جامعه ما را بطور تاریخی - فرهنگی باید دید و بنابراین : درمان آنها نیز نیاز به زمان دارد .

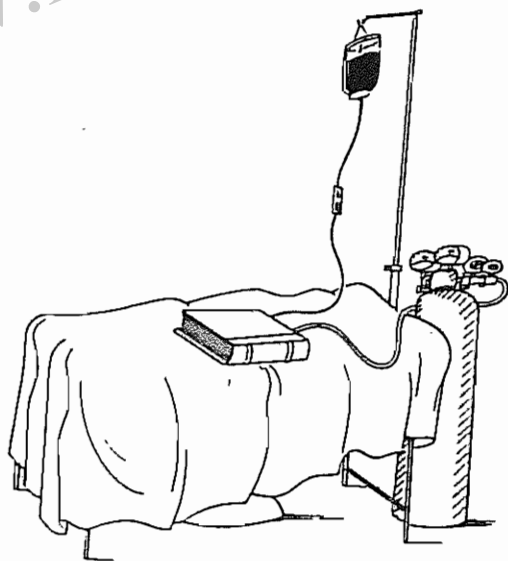
مرتضی نگاهی . نویسنده : کتاب گریزی ایرانیان !

نیاموختن لذت مطالعه توسط مردم . محدود بودن ذهن و زبان نویسنده ایرانی . عدم توجه رسانه های همگانی به کتاب و مطالعه . فشار و تهدید و ارباب و سانسور حکومت ها و سرانجام چند زبانگی کشور ایران و عدم توجه به زبان های قومی و غیر فارسی سبب کتاب گریزی و امتناع مطالعه در ایران است .

ایرج هاشمی زاده . معمار و روزنامه نگار : تیراژ اسفناک کتاب و نشریه در جامعه ما وظیفه سنگینی را بردوش روشنفکران می گذارد . نشستن و تماشا کردن مریض و شناخت مرض به تنهایی دردی را علاج نمی کند .

استبداد ، سانسور ، اختناق و سیستم فرهنگی و آموزشی خود را بر جامعه تحمیل میکند و در راه شکوفایی فرهنگ و هنر عامل باز دارنده ای است . براندازی استبداد و اختناق خود حکایت دیگری است !

تا برقراری جامعه ای باز ، باید در بالا بردن تیراژ کتاب و نشریه وارد صحنه فرهنگی شویم و بجای نظاره ، هریک نقش یک کیوسک روزنامه و دکه کتابفروشی را بازی کنیم .
 و صد البته بدون ارج و دستمزدی !



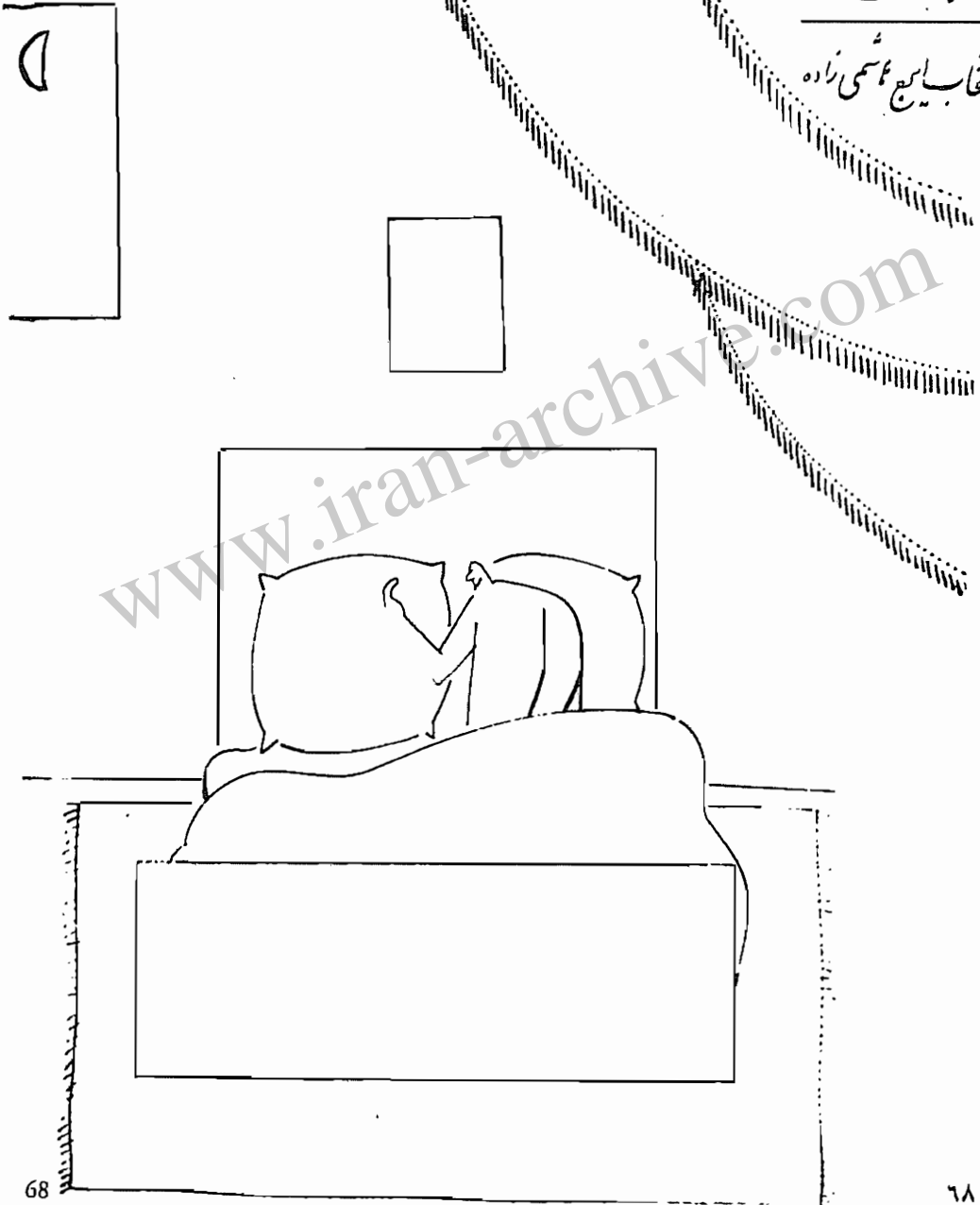
K a m a b i z

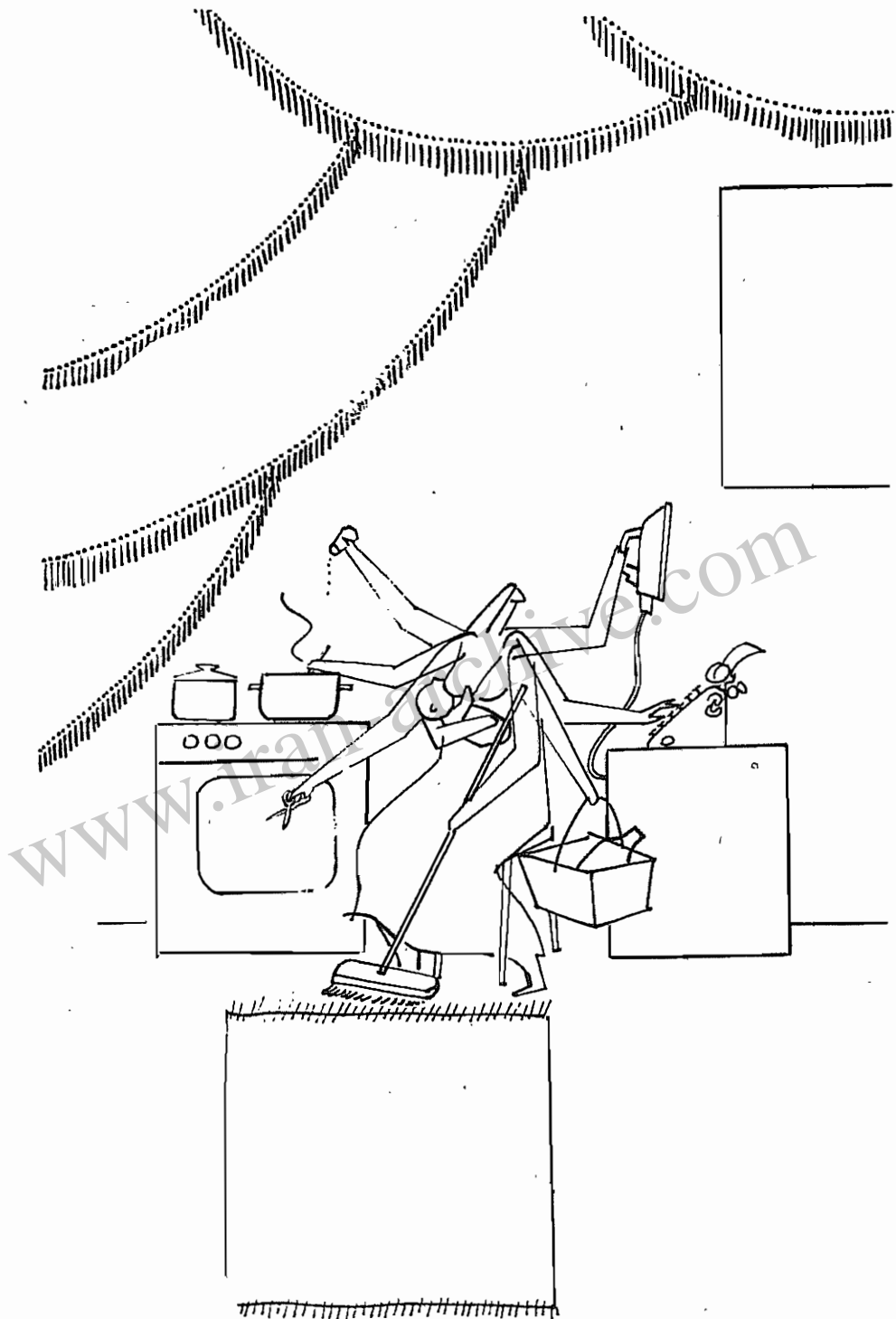
موقع و منزلت زن !

کاریکاتوری از کامبیز درم بخش ، این کاریکاتور سال ۱۳۵۴ ، ۲۷ سال پیش درمجله « فرهنگ و زندگی » از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر برای اولین بار چاپ شد

زبان تصویر

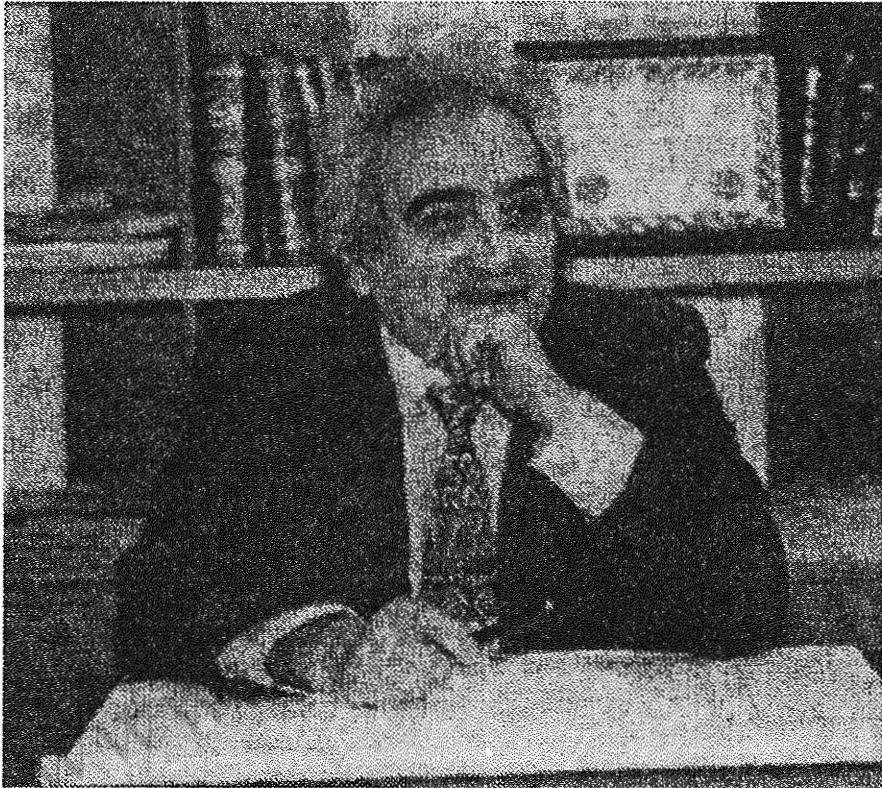
به انتخاب اسبج ماشمی زاده





... که ایام فتنه انگیزست !

عباس پهلوان



یکی از بغداد بازگشته بود. گفتند آنجا چه می کردی؟ جوابداد: عرق! از مسافرانی که به ایران رفته اند و بازگشته اند، می پرسی مردم در آنجا چه می کنند؟ جواب میدهند: به رژیم ناسزا می گویند. از حضرت امام گرفته تا آخوند محله اشان و ملای نماینده ولی فقیه توی ادارات و کارخانجات و دانشکده ها و حتا امام جمعه شهرشان از این فحش خوری ها مصون و در امان نیستند. ابیات موهنی میسرايند یا لطیفه های شیرین و تندی می سازند و پشت قباله آخوندهای فعلاً حاکم می اندازند که این روش اعلام نارضایتی ها، از چهار سال پارسال ها بیشترها علنی تر شده است. کما اینکه در سفر حجت الاسلام خاتمی به مشهد، در محوطه حرم حضرت امام رضا وقتی جماعتی شعار میدادند: «مرگ بر ضد ولایت فقیه»! عده زیادتری متقابلاً فریاد می کشیدند: «درود بر ضد ولایت فقیه»! و یا اینکه «آزادی اندیشه با ریش و پشم، نمیشه»!

یعنی با همین چند کلام ترتیب همه آخوندهای اینطرفی و آنطرفی و نیمکش وسط، تندرو، نرم رو، خشن و ملایم را داده اند و همه اشان را بقول بچه ها «سرویس کرده اند» از جمله «خاتمی جون» و شرکای مربوطه را که

می خواهند آنها را بعنوان مبلغان مروجان «آزادی اندیشه» جا بیندازند.

گرچه عده ای از هم وطنان این مجوز بدگویی و متلک و شعار علیه آخوند حاکم را به حساب «سوفاف» اطمینان می گذارند و می گویند مردم را آزاد گذاشته اند که در تاکسی و اتوبوس و اداره و خیابان سالن انتظار سینما و مطب و صف های ارزاق کوپنی به رژیم و آخوندهای کت و شلوارپوش فحش بدهند. «جوك» برای هم تعریف کنند و غش غش بخندند و گرانی ارزاق و اختناق و جنایات و خیانت های رژیم را از یاد ببرند. آخوندها هم بر خر مرادشان سوارند و قرارداددهایشان را با کمپانی های خارجی و بیگانگان می بندند و «حق کمیسیون»های کلان می گیرند و به حساب های خود در بانک های خارجی واریز می کنند!؟

با فرض چنین احتمالاتی هم این زمزمه ها، نالیدن ها و نق و نوق های مردم حکم آبی را دارد که مدام چکه چکه و قطره قطره در رخنه های دیوار ستبری ریخته می شود که سرانجام آنرا فرو می ریزد. یادش بخیر وقتی در پاریس به مرحوم دکتر غلامحسین ساعدی رسیدم و پای درد دل همدیگر نشستیم با طنزی گزنده گفت: فلانی، دیدی سال ها، با قلم هی آب پای دیوار حکومت ریختیم و بدبختانه دیوار روی سر خودمان خراب شد!

اما این بار آخوندهای فعلاً حاکم شک نداشته باشند که «گذارپوست به دباغ خانه می افتد» و با این همه ظلم و جور، این همه آدمی که کشته اند و خون های ناحقی که ریخته اند، این همه تفتیش و آزار (حتی تا توی رختخواب مردم)، این همه خیانت به ملت و مملکت و ارتکاب این همه جنایات متعدد، این دیوار نه حتی روی سر خود و فک و فامیل و ایادی آنها، آوار می شود که خاك و خاشاك آن، روی دین و آئین اسلام ناب گل محمدیشان و همه خرافه های جد و آبادیشان راهم می پوشاند.

وقت ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سر شمشیر تیز

همین ترس از آینده است که آخوندها مرتب به یکدیگر سنارش می کنند که: با هم دست به یقه نشوند و داد و قال راه نیندازند، (قاطی) بردارند و مقامات و امتیازات را (سوا) نکنند و بعد از چند قرن مذهب شیعه، حکومت براه انداخته و اگر ورق برگردد، همه چیز از دست میرود!

در همه این سالها گرچه آخوندها، تدبیرهای سنارشی و توصیه های دو قبضه، نگهدارندگانشان، را می پذیرند ولی هیچوقت نخواسته و نتوانسته اند به راه صواب بروند و ثوابی ببینند و در مقابل، هم مردم را کباب کرده و هم ناصحانی که از روز اول به خشت افتادن این حکومت حرامزاده در میهن ما، جد و جهد کرده اند تا ریخت و سر و وضع رژیم را جفت و جور کنند. از بازرگان و بنی صدر و قطب زاده و یزدی گرفته تا داریوش فروهر و سحابی و مابقی مذهبی - ملی ها (که می خواهند سهمی در حکومت بگیرند ولی همیشه نکبت نصییشان شده است)، هم چنین روزنامه نگاران و منتقدینی مثل عبدالله نوری، محسن کدیور، اکبر گنجی، شمس الواعظین، عمادالدین باقی که زندانی شده اند. لابد به مصداق این بیت سعدی؛

نه در هر سخن بحث کردن رواست خطا بر بزرگان گرفتن خطاست

البته بین ما هستند مار گزیده هائی که از ریسمان سیاه و سفید هم میترسند و حتی زندانی شدن این منتقدین و روزنامه نگاران و ضرب و شتم آنها را هم بخشی از نمایش عمامه سفیدها و عمامه سیاه ها می دانند. من خود، چه در نظام گذشته و چه در رژیم آخوندی، هر وقت در مورد ناپایدها، مباداهایی قلم زده ام، ضمن ابراز

لطف هموطنان اغلب در معرض هجوم شایعه پراکنی ها و اتهامات ناروا هم بوده ام. کما اینکه روزنامه کیهان چاپ تهران، در ماه خرداد، طی چندین شماره لاطائلاتی را بصورت اِدعانامه علیه من نوشت از جمله: بچه دهاتی، پالانی، کارگر چاپخانه (که بعد مصحح روزنامه شد) عضو دفتر شهبانو فرح، قلم بمزد، عامل ساواک، ضد انقلاب، ضد اسلام (البته ناب محمدی) فحاشی به نظام و امام! تا این اواخر رسیده به این اتهام که من از «صهیونیستم، آمریکائی ها و بهائی ها» موجب میگیرم و تقویت مالی میشوم و با وقاحت افزوده که «همیشه برای این روزنامه نگار هتاک، گذران زندگی مهم بوده است».

به همین جهت من این گونه، بدبینی ها را در مورد اکبر گنجی ها و شمس الواعظین ها نمی پسندم. آن هم نویسنده و روزنامه نگارانی که شجاعت به خرج داده و خلاف مسیر آب شنا کرده و بجای اینکه مجیز حکومت را بگویند. فساد و جنایت حاکمانی را روی دایره ریخته اند.

- حتی اگر قصدش تقویت جناحی و کوبیدن جناح رقیب بوده باشد - باز هم نباید آن ها را «قلم بمزد» و عضو فلان دستگاه اطلاعاتی بخوانیم و همه ماجرا را یک نمایشنامه بنامیم که منبأ «سوپاپ اطمینان» بروی صحنه آورده اند که: حال میخوانند، مظلوم و معروفشان، کنند! وقتی هم کشته شدند، بگوئیم: آنها را کشتند که اسرارشان پنهان بماند؟! مسلماً بعضی از اینهایی که اکنون زندانی اند و یا در معرض تهاجم مزدوران حزب اللهی هستند، دلشان می سوزد که سالهای عمرشان را به امید و آرزویی، به این در و آن در زده اند و به هر علت و خیالاتی با نظام گذشته مبارزه کرده و هوراکش انقلاب بوده اند و حالا غصه اشان می شود که می بینند آقایان «علما» با مردم و آنها، عینهو آن خرسی عمل می کنند که در حمام وقتی نشست و حس کرد که کف حمام داغست و فلانجایش میسوزد، بچه اش را زیر خودش گذاشت و نشست!

آنها هم فریب برنامه «توسعه سیاسی» و «اصلاحات اساسی» خاتمی را خورده و حرف هائی گفته اند که به دل مردم نشست و لی کار دست خودشان داده اند که روزگار طور دیگری قضایا را رقم زده است.

اگر چه باده فرح بخش و باد گل بیزست / به بانگ چنگ منخور می که محتسب تیزست!
صراحی و حریفی گرت به چنگ افتد / به عقل نوش که ایام فتنه انگیزست!
در آستین مرقع پیاله پنهان کن / که همچو چشم صراحی زمانه خونریزست!

با این حال نه آن سرکوب جوانان و دانشجویان و بگیر و ببندها و نه این گرفت و گیرها، نشانه آن نیست که آخوند جماعت تا قیام قیامت با اینجور به نعل و میخ زدن ها و ترفندها می تواند دوام بیاورد، مرتب مثل مار پوست بیندازد و زنده بماند، هر چند وقت یکی از «خود»ی ها را بیاورند که به قول خودشان با «قرائت تازه ای از قرآن و دین» حکومت اسلامی را تداوم دهند.

بطور مطلق حکومت دینی باید روانه فاضلاب تاریخ شود و این به حساب دین ستیزی نیست که چوب زدن به بساط شیشه ای دکانداران دین است حتی در صورتی که آخوندها به (خواهش) مردم دمشان را روی کولشان بگذارند و بروند - و یا مردم به (زور) از آن ها (خواهش) کنند تا گورشان را گم کنند - اصل حق آزادی دینی و انتخاب دین و مذهب برای همه مردم باید محفوظ باشد. همان طور حق انتخاب هر نوع لباس و حتما آزادی عقیده و رفتار، مثل تمام حقوق اساسی و انسانی و خدادادی دیگر، چه در غیر اینصورت دوباره «مذهب سازها» و «فرقه تراش ها» و دکانداران دین، خودشان را به موش مردگی میزنند و توی لاک «مظلومیت» فرو میروند. یک جریان مذهبی (نظیر

واقعۀ عاشورا و کربلا) را دستک و دمبک میکنند و باز می افتند به شیادی و معرکه گیری و آخوندبازی و مرجع تراشی و در جوار امامزاده ها و شهرهای مذهبی بساط پهن می کنند به اسم «حوزه علمیه».

به قول معروف «حرف تو حرف میاد!» در زمان های گذشته بهیچوجه منازل «علما» و محل آموزش دروس دینی و فقهی در نجف اشرف و یا در شهرهای ایران را، «حوزه علمیه» نمی گفتند بلکه وقتی رضاشاه در مکتب خانه ها را بست و در دبستان و دبیرستان و دانشگاه ها را گشود، آخوند شیاد در مقابل «دانشگاه» فی الفور «حوزه علمیه» را علم کرد، در حالیکه می بایستی آن را «حوزه مذهبی» نامید.

و اما از چند سال پیش در این حوزه های «علمیه» به طلبه هایی که دوره های دروس فقهی را گذرانده اند، آنان را همپایه دکترا شناخته و بهشان عنوان «دکتر» و لقب «حجت الاسلام» بخشیده اند، گرچه سابق بر این دانشکده الهیات، دوره دکترا نیز داشت ولی ندیده بودیم که کسی با این نوع «دکترا» پز بدهد.

گفتیم که در طول همه این سالها، از زمان قاجاریه تا کنون هر وقت مردم سختی دیده اند، با پیشامد بدی روبرو شده و ناراضی بوده اند، با سلاح زبان و ساختن شعر و متلک و شباهت سازی هایی (مثل شعر و یزید) حکومت را سکه یک پول کرده اند. اگر جا داشت و فرصتی پیدا می شد و حال و هوای روز اقتضا می کرد با قلم و نوشته و انتشار روزنامه و شبنامه، حرفشان را می گفتند. کما اینکه من و سایر دوستان قلم بدست در همان یکی دو سال اول رژیم آخوندی به هر جوری بود حرف هایمان را نوشتیم و داغ و درفش زندان جمهوری اسلامی را هم کشیدیم و در فرصتی که دست داد از جهنم خمینی گریختیم ...

... پس از ما خیلی های دیگری و از جمله شمس الواعظین ها، گنجی ها و باقی ها و مهرانگیز کارها، نوشتند و گفتند - حالا به هر سابقه ای و خیالی - بالاخره شاخ غولی مثل اکبر هاشمی رفسنجانی را بابت قتل های زنچیره ای و ادامه جنگ، شکستند و وقتی هم نامبرده هوس وکالت و ریاست مجلس کرد، دیدیم که «فیلۀ او مد آب بخوره، افتاد و دندونش شکست»! گیریم چند صباحی آنان را در غل و زنجیر کنند و بچرانند که بقول عالیجناب «حافظ»:

ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال
مرغ زیرک چون به دام افتد تحمل بایدش!

امیدواریم این گرفت و گیرهای روزنامه نگاران به سرنوشت محمد مسعودها، کریم پور شیرازی ها، عمیدی نوری ها، امیرانی ها، علی دشتی ها، رحمان هاتفی ها و ... نکشد. گرچه «اکبر گنجی» گفته است که: به زندان میروم ولی «واجبی» نخواهم خورد!

در شرح نارضایتی مردم، فحش و ناسزا به حکومت و انتقاد از سردمداران حکومت، در کتاب «شرح زندگانی من» - یادداشت های عبدالله مستوفی - آمده است که در سال ۱۳۱۵ قمری (حالا ۱۴۲۱ قمری است) در زمان مظفرالدین شاه مملکت دچار خشکسالی شد. گندم نبود و نان گران و نایاب بود و جلوی نانوائی ها غلغله و مظفرالدین شاه هم، مرتب با روضه خوانها حشر و نشر داشت و یا زیر عبای سید بحرینی (آخوند درباری) با خرافات او سر می کرد.

بالاخره مردم طاقت نیاوردند و مضمون كوك كردند که: «آبجی مظفر، چرا نون گرونه، آبجی مظفر، چرا گوشت گرونه؟!؛ بطوریکه بچه های محلات هم بدون اینکه زیاد از قضیه سر در بیاورند در کوچه پسکوچه های شهر بطور دسته جمعی می خواندند.

همین زمان در محافل رجال با یک تصنیف روز، هره و کره میگردند و دربار شاه قاجار را دست می انداختند. احمد شاملو شاعر بزرگ ما در کار بزرگترش «کتاب کوچه» این تصنیف را چنین آورده:

آبجی مظفر اومه - بلک چغندر اومه - دو دور، دو دور شو بین

- امیر بهادرشو بین - چادر و چاقچورش کنین - از شهر بیرونش کنین.

توضیح اینکه همراه با مظفرالدین شاه - که ولایت عهدی او در عهد ناصرالدین شاه حدود ۲۰ سال طول کشید - وقتی به تهران آمد، عده ای از اطرافیانش را نیز به دربار تهران منتقل کرد که آنها را «ترك ها» می خواندند و بالطبع آنها درباریان ناصرالدین شاهی را بیرون ریختند.

می گویند همان ها نیز آن تصنیف مستهجن را ساختند. این تصنیف را «دده قدمشاد باباجی» می خواند که سر دسته گروهی مطرب ها در اواخر دوره ناصرالدین شاه و از «عمله طرب» مخصوص وی بشمار میرفت.

همان درباریان بیرون انداخته شده این زن را تشویق می کردند که هر کجا میرود این تصنیف را بخواند. اما درباریان جدید اطراف مظفرالدین شاه این قضیه را به گوش او رساندند. سلطان قاجار دستور داد «قدمشاد باباجی» را به حضورش آوردند و مجبورش کردند آن ترانه را برایش بخواند. مظفرالدین شاه از شنیدن این تصنیف چنان به خشم آمد که بی درنگ فرمان داد به پاشته های پای پیرزن بدبخت و نادان نعل بکوبند و او را به همان وضع بقدر دور حیاط معروف به نارنجستان بدوانند، تا بمیرد.

با آرزوی این که هیچگاه بر «قلم شاد»های هیچ دورانی چنین زجر و شکنجه ای نیاورند که بر سر زبان (بهر حال منتقدی) چون «دده قدمشاد باباجی» آورند، با این هشدار عالیجناب سعدی که:

زورت ار پیش میرود با ما / با خداوند غیب دان نرود /

زورمندی مکن بر اهل زمین / تا دعائی به آسمان نرود /

تیرماه ۱۳۷۹



پیش از مرگ

- تو کوشش داری مرا به عنوان مومیائی زنده که ارزش تاریخی دارد، نگه داری!
خودت را خسته نکن. من پایان یافته ام
برناردشاو

- اما ژان پل سارتر، پیش از مرگش در میان گفتگوی گروه نویسندگان، بطری شراب را
روبری خود داشت و مشغول نوشتن فلسفه شد

سینما میهن

پرسه هایی پیرامون سینما، مُدِرنیته، اسلامزدگی و توهم آزادی در ایران

جدل نامه ؟

۲۰۰۲ پاریس

تبعید را بجان خریدم تا حقیقت را بگویم

نیچه

با یاد از همه ی جانباختگان به "فتوهای" سرخ و سیاه و بنام نویسندگان آزادیخواه جهان.

و با بخاطر داشتن اصلی که مرا در کنار بزرگترانم در تأسیس کانون نویسندگان ایران سهیم و شریک کرد: میارزه با هر نوع سانسور و دفاع از آزادی بیان و اندیشه و آفرینش در هر کجای این عالم و بدور از هرگونه اگر و مگر مذهبی، تبصره های ایدئولوژیک و بهانه های مرامنامه ای و خودکامه گری های آئین نامه ای بنام خدا و مردم و انقلاب و مصلحت جامعه و منافع ملی و مملکتی و عفت عمومی و از این دست تزویرهای ترساننده و دهان بند با بر چسب های "کفر"، "زندقه"، "خیانت"، "انقلابی"، "ضد انقلاب"، "عامل بیگانه"، "تجدید نظر طلب"، "تروریست"، "خرابکار"...

این کتاب در همدردی بی قید و شرط با همه ی سلمان رشدی ها، نخست در دفاع از آزادی در ایران و سپس در سینمای ایران نوشته شده است.

• درآمد ۹ تا ۲۰

• بازنگری برخورد با سینما در ایران ۲۱ تا ۶۲

• ستیزه سینما با دیگر هنرهای نمایشی در ایران ۶۳ تا ۹۹

• فیلم خارجی، فیلم ایرانی:

اقتصاد، تماشاگر و ماجرای دوبله ۱۰۱ تا ۱۳۵

• ایران و جهان: سانسورها ۱۳۷ تا ۲۲۸

فهرست پرسه ها

• سینمای تجارتي و غير تجارتي ايران:

• ظاهر و باطن يك برخورد ۲۲۹ تا ۲۹۳

• فرهنگ و ملي گرايي ۲۹۵ تا ۳۵۲

• فراسوي نيك و بد فيلمها ۳۵۳ تا ۴۰۰

• طعم تلخ گيلاس عباس ۴۰۱ تا ۵۰۲

• نمايه فيلم ها ۵۰۳ تا ۵۱۴

• نمايه نام ها ۵۱۵ تا ۵۴۵

درآمد

آينه ام آينه ام، مرد مقالات ني ام دیده شود حال من آر، چشم شود گوش شما

"سينمايهن" (۱)، انتخاب اين نام بر اين نوشته، بيشتر يادآوري ست تا حسرت خوري. بيداري و بيرون شدن از دنياي پس افتاده، در خود فرو رفته، نيم گنديده و متعصب سنتي (۲) و به اعتباري "شرقي" و پيوستن به "امروز و اکنون" - و نه الزاماً غربی - را بيشتر از هر بنياد و نهاد اجتماعي به سينما مديونم. "سينمايهن" اما، سالن نمايش فيلمي ست واقع در چهار راه حسن آباد تهران، که نويسنده اولين فيلم داستاني زندگي اش را در بيش از نيم قرن پيش در آنجا ديده است. نسلهاي بعد، کم مي دانند و يا اصلاً نمي دانند که بيش از پنجاه سال پيش، يکسال بعد از پايان گرفتن جنگ جهاني دوم، در مسير و در پيش چشم شش هفت ساله هاي بازار، درخونگاه، بوذرجمهري، شاپور، منريه، اميريه، تقی خان، باغشاه تا دبیرستان نظام و سه راه طرشت و يا در آن سوي ميدان ارک و "کاخ گلستان" و در جهت ناصرخسرو و چراغ برق و سيروس و سپهسالار و ژاله و هدايت تا "پنج شيمرون" ... چه ديده مي شد و چه مي گذشت و همين چشمها بر روي پرده هاي بزرگ "گچي" سينمايهن (دوسالان زمستاني و تابستاني) ويا سالنهای مشابه، اين پرده هاي خيال و رؤيا، امکان ديدن چه "واقعيت هايي" را در تاريخي مطلق پيدا کردند. از نسل من، چه بسيار مثل من، اين "خوابها و رؤياها" را به "ارزشهاي سنتي و ملي" دهان پرکن ترجيح دادند. آن "واقعيت هاي سنتي" و "ارزشهاي ملي" که در ديگ سيرابي، روينده و پيچه، تيغ و قمه و حق حَق زدن با چرس و بنگ و "مولا" کردن، همراه با رعايت "سنت روحاني"، "جائيز" و "رايچ" بچه بازي نهفته است و دفتر بزرگان اش را از غلام بچه و مغبچه و نظريزان آکنده است. سنت هايي که به کشکول و تبرزين سازي و مرشد و مراد بازي مي رسد و يا همچنين به دلسوزي براي تکیه دولت و همصدايي با هيئت قمه و زنجير و سينه زنان راسته بازار آهنگران و يا قمي هاي مقيم تهران و تفرشي هاي مقيم قزوین و

دفاع از دزدان عمامه بسر و "خودواسته" به صد و بیست هزار امام و پیغمبر... سنت هایی که در غایت امر به این دکانها ختم می شود. دکانهایی که امروزه روزش هم دوباره زندان تا ینگه دنیا دوباره آب و جارو کرده و با تکیه بر گزافه های اشراق و عرفان برآند که این آخوندهای لعنت الله و غاصب اند که دین را ملوث کرده اند وگرنه ما چنین و چنانیم و اسلام فلان و بهمان ... نسلی که خود را سرانجام از دست متولیان و طلبکاران و مؤدیانی آزاد ساخت که بنام پنج تن آل عبا و دوازده امام و چهارده معصوم و سایر مقدسان، زالوی زندگی مردم بوده و هستند. مقدسان معصومی که آخرین آنها شاید از دست و یا شاید هم بدست همین قماش از "مونویول" داران شبکه ارتباط با باری تعالی و شرکاء، غیب و ناپدید شده باشد!

در سینمامیهن، ما آموختیم که زیبایی انسانی را دوست بداریم، پاک باشیم، مددکار باشیم، عاشق باشیم و آزاد باشیم. طعم آزادی را اول بار در سینمامیهن چشیدیم، که تا از سینمامیهن بیرون می آمدیم، از ما سلب می شد و بجای آن تهدید و تحکم و زور و بی قانونی و بی پناهی و وحشت و ترس و هراس از تجاوز می نشست. و در همین سینمامیهن آموختیم که دوستی و خوب دوست داشتن چیست و عدالت کدام و اینکه با پایمال کننده حقوق طبیعی و مدنی خود باید به مبارزه برخاست. در سینمامیهن، بی آنکه بخواهند، همه ی این مفاهیم و ارزشها را به زبانی بسیار ساده و ابتدایی بما آموختند. آنها با فیلمهایی که غالب آنها از هالیوود، این "کارخانه ی فحشای بین المللی"، این "مرکز فسق و فجور قوم لوط و سدوم" بیرون می آمد!

روی پرده سینمامیهن با تصویرهایی که همراه با صدای "گلچین" و "ابوالقاسم طاهری" از انگلستان می رسید و گزارش می شد (۳) بود، که در کمال معصومیت، هنوز به دهسالگی نرسیده و تنها با نگاه به پرده ی سینمامیهن، عقب ماندگی خود و کشورمان را تا مغز استخوان حس کردیم و فاصله را فهمیدیم و ایمان آوردیم که چه برای خود و چه دیگران چون خود، باید کار کنیم نه آنکه روضه بخوانیم.

آفرزون بر این، سینمامیهن را گویا یکی از پیشکسوتان سینما در ایران، زنده یاد، خاناباخان معتضدی برپا داشته است و بهر حال باعث و بانی این آینه ی جهان نما، در قعر آن ظلم آباد ته دنیای ما، او بود. پس انتخاب این عنوان، ادای دینی به او و همه ی ایرانیان مانند اوست. کسانی که برای سلامت و خروج فرزندان و نوه و نتیجه ها، نبیره و ندیده های خود از سده های تاریک و جهل و مسخ نشدن در "خرمت" افسانه ها، از صد سال پیش ساختن بیمارستان، دبستان و دبیرستان و دانشگاه نو و امروزی، سالنهای سینما و تئاتر را به ساختن خر رنگ کنانه و کاسبکارانه ی مسجد و تکیه و سقاخانه ... ترجیح داده اند.

این از "نام" کتاب. اما از محتوای آن هم باید گفت، که اگر چیز دندان گیری در آن پیدا شود، تنها سینما نیست و بویژه تنها سینمای ایران نیست و جامعه شناسی هنر فیلم هم نیست. اما شاید بشود کوششی بحساب اش آورد در زمینه ی آزمون باورها و اعتقادهای تاریخی و جامعه شناسانه در ارتباط با برخورد ایران معاصر (سرآمدان و مردم عادی، و حکومت های دیکتاتوری و خودکامه چه

اعلیحضرتی و چه آخوندی) با جهان نو و همه ی آنچه از "مدرنیّت" یا "مدرنیته" مراد و معنی می کنیم.

این نوشته، که استخوان بندی اش مربوط به سالها پیش است، حتماً به شیوه ی دیگری پیش می رفت اگر فرخ غفاری، مروج والامقام فرهنگ سینما در ایران، مرا، بعد از سالها با سیمای ایران سر و کار نداشتن، و نه دنبال نکردن، به "ارتکاب" یک فقره سخنرانی در پاریس (۴) مجبور نکرده بود. در این فاصله فانوس خیال، تدوین کاسیت صوتی برنامه های رادیویی شاهرخ گلستان برای برنامه فارسی بنگاه رادیویی انگلستان مشهور به "بی بی سی" نیز به بازار عرضه شد. کار ارزنده و پر زحمتی که در برهوت آثار مستند قابل رجوع و ضروری برای علاقمندان و کنجکاوان جوان و حتی پژوهشگران سیمای ایران، فراهم آمده است و داشتن آن برای هر خانواده ای که بخواهد تصویری شنیدنی از گذشته ی سیمای ایران داشته باشد، مغتنم است. شاهرخ گلستان نیز برای تدوین این برنامه از من یاری خواسته بود، اما قصد او چیزی بود که بتوان در صورت امکان به ایران نیز صادر کرد. بنابراین از گفتگوهای ما که روی نوار ضبط شد، هم به این دلیل و هم به دلیل تنگنای زمان برنامه ها و هم برای به همه کس فرصت دادن و صدا و حرف و نظر همه را شنواندن، و هم احتمالاً به علت سیاست روز مدیران "بی بی سی" در مورد برنامه های پوشاننده منطقه فارسی زبان، تدوین نهایی از انتخاب او، تکه های کوتاهی را شامل شد که هم از "خشم" و اعتراضهای من، چه به حال و چه گذشته خالی بود، و هم از حرف و صدای خیلی ها که می بایست. جنبه هایی را نیز یا عنوان نکرده و یا "درز" گرفته، و در موردهایی نیز، پاره ای، تنها به قاضی رفته بودند. اما جدا از این دو تجربه، که بهرحال دور از انتظار نبود، مقاله ی سیف و محکم و پرتحکم داریوش آشوری، دوست سی چهل ساله و همصدای دلآور من در کانون نویسندگان ایران نیز، درباره یک فیلم محسن مخملباف (۵)، مزید بر علت شد تا هرچه زودتر این پراکنده ها را بهم آورده، "یکجا" در جایی بیاورم که هم سیخ بسوزد و هم کباب! و یکبار هم که شده تا آنجا که مقدور هست حرف خود را گفت و مجبور به رعایت کسی و چیزی نبود، تا شاید بتوان بهتر نگاه کرد و کمابیش و رفته رفته پاره ای از "حرمت و تابو" ها را در نمد پیچید و مالید و دید که اگر چاقوی جمهوری آخوندی به خرخره ی امثال ما برسد، آسمان به زمین نخواهد رسید.

دیگر اینکه با مقاله داریوش آشوری در فصلی جداگانه در پایان کتاب و با عنوان فراسوی نیک و بد فیلمها کلنجار رفته ام، اما در نگارش فصلهای دیگر کتاب هم، این نوشته، خواه و ناخواه، پیش چشم می آمد و به این نوشته اشاره کرده و رجوع داده ام. اگر مطالب مقاله داریوش آشوری از چهارچوب تحلیل و نظر در باره، یک فیلم فراتر نمی رفت، این اشاره ها بی جا بود و مسلماً یک نادرستی بیشتر در متن این کتاب، اما چنین نیست. هم او و هم من با نگاهی، گاهی متفاوت شاید، در ارتباط با مدرنیّت در ایران، با هنر و فرهنگ، بویژه من با سینما، به سیر و سفر رفته ایم. قدر هنر و اندیشه های او با کتابها، ترجمه ها و مقاله های پر ارج و کاربرده و اندیشیده اش بر کسی پوشیده نیست، اما عیب های من که بسیار کم می نویسم، جز بر شماری اندک نهفته مانده است. در

واقع رنجیده از لغزش دوست جان وصیت و جرأت جسارت یافته ام و امیدوارم با رخصت او، آزادانه تر از همیشه در ارتباط با تاریخ و جامعه شناسی و موضع روشنفکران معاصر، مطالب ام را پایان برده باشم!

اما، چاپ کتاب به عهده تعویق افتاد و فصلی دیگر "طعم تلخ گیلاس عباس" نیز به پرت و پلاهای پیشین افزوده شد که به ماجرای نمایش «طعم گیلاس» ساخته عباس کیارستمی در مقر "یونسکو" در پاریس ارتباط دارد ... که بازهم ماجرای مربوطه بهانه و نقطه سر آغاز جدلی دیگر است در طرح مسائلی بسیار اساسی تر برای من تا نقد و انتقاد فارغ از زمان و زمانه از این فیلم و آن فیلم.

...

"مُدْرِنِیَّت" همه جا می رود. همه ی خفتگان دیار قدیم، همه کس با این "دُرک" جدید از دنیا روبروست. همه کس باید رابطه ی خود را با جهان، از این پس، با این عینک نگاه کند. بین "سنت" و "مُدْرِنِیَّت"، یعنی میان نوعی "آرمانگرایی" و "جاه طلبی تهرئه و توجیه شده"، بین پدران و پسران، بین ده وامانده و شهر آماس کرده و ترکیده، بین "راضی به رضای حق" و "جوع" گرفته ... دعوا و مرافعه پی هست که در سرزمین های بی جرأت و عقب افتاده و به سنت های پرورده شده در روان جمعی استبدادهای هزارساله گره خورده، به این سادگی ها پایان نمی گیرد. در این سرزمین های بی تقویم، ستمگر و ستمدیده مداوماً به آغوش هم پناه می برند و هیولا می زاینند...

اما "این" مُدْرِنِیَّت، به "شرق" مراد و منظور روشنفکران ما، خیلی خیلی دیرتر از "شرق" های دیگر رسیده است. جهان نو، آنگونه که مردم آنرا ببینند و تأمل کنند، آنگونه که آنرا چونان آینه ای در مقابل خود بگیرند و خود را نه در کنار آن، بلکه در آن برانداز کنند، این مُدْرِنِیَّت از پس جنگ اول جهانی می آید. جنگی که خود، بی آنکه بداند، بر اثر فشار طبیعی مُدْرِنِیَّت و از جا در رفتن باورهای مربوط به ساختارهای اجتماعی قدیمی، در همان زادگاه مُدْرِنِیَّت، شعله ور شد. جای پرداختن به این مهم اینجا نیست، اما برابری همه ی شرق در رویارویی با مُدْرِنِیَّت، تلقی متعارفی که من درست نمی پندارم، مرا برآن داشت تا اشاره هایی تاریخی و تطبیقی به برخورد با سینما و قبل از سینما با عکس در اینجا و آنجا داشته باشم و به ضرورت از حوزه صرفاً سینمایی یا فرهنگی خارج شوم. مرا که هنوز دلبسته مشرب "دیده رو" و نامه نویسی در باب کوران برای استفاده، بنیایان هستم، حق بلاوقفه شک را از دکارت آموخته ام و برای کردار نیک به نیک داوری می اندیشم و حقیقت را جز از راه علم نمی جویم، منیکه همچنان جز شما و خود، هیچ وجود و ناوجود دیگری را چونان موضوع تاریخ، تعیین و مرکزیت نمی دهم ... را، پوچیگرایی غربی، مجبور به غرغر اندیشه های خام پاره ای از بزرگان به سرگشتگی رسیده، نمی کند. امثال "آندره مالرو" و یا بلند پروازهایی که به دنبال روان، از نیچه تا هایدگر، رفته اند، اندیشه های شرقی را در هاله های مرموز نفهمیدن های خود به معنی های غربی رسانده اند که اگر نخواهیم بگوئیم چنین نیست، لااقل می توان گفت که از وجود زرتشت، لائوتسه، محمد، حکیمهای زین، بودا، کنفیسیوس، خیل "اهوراها" و "شیواها" در رسم و سنت و مشرب و مذهب های ناشی از آنها که خود ناشی از

وضعیت زندگی و حق آدمی در این شرقهای کهن ست، تنها تن اسطوره ای آنان را خواسته و پرداخته اند. بزبان ساده اینکه برای عکس العمل پرخشم هندی که نمی خواهد مضحکه انتخاب "میس یونیورس" حرمت و تابوهای فرهنگی او را لکه دار کند، می توان پیشیزی ارزش قائل نشد! ولو اینکه تمام جوکی های یک بادامی کنار رودخانه مقدسی که هم لاشه می برد و هم تظهير می کند و هم تخم مالاریا و وبا در خود می پروراند، خود را آتش بزنند. یعنی این حق را می توان بخود داد که قبل از تعظیم و کرنش در محضر عطار و ملا صدرا و سهروردی و خواجه عبدالله... بخواهیم که توده های خیابان و قبرستان پرکن مملکتی مثال ایران به حق و حقوقی واقف شوند که مردم اروپا و آمریکا قرن هاست بر خود بدیهی و مسلم می شمارند و قانون و دستگاه عدالت و دادِ فارغ از دین و مذهب آنها مدافع این حق و بایسته هاست. بنابراین بدیهی ست که اینجانب در بررسی نفوذ غرب در شرق و یا رسیدن مدرنیته "خانمان برانداز" به ایران، نمی توانم از یک طرف آرژوی و حساسیت های ناموسی، فرهنگی، آل احمدی-شریعتی-آخوندی از خود نشان بدهم و برای ویرانی سخاخانه ها اشگ بریزم و یا از سوی دیگر، برای خطِ میخی و تحت جمشید و "امپراطوری پرسیا" که در موزه ها زندگی می کند و بیدارخوابی های ورثه های بحق سیصد و پنجاه کورش و داریوش و قباد و عباس و نادر و آغا محمد، که قبل از هر کس پدران، برادران و پسران خود را کشته اند، از خود بیخود شوم. این هم از محتوای کار!

اما در نگارش نیز، با این الفبای عرب که طبق معمول برای زبان ما نه از اعرابش خبری هست و نه ما چیز دندانگیری برای درست نوشتن، شیوه ای که درست و راحت بتوان خواند، به آن افزوده ایم، تا آنجا که از دستم بر می آمد به نوشتنی نسبتاً فوتنیک (البته نه نِسْتَن!) پناه برده و گاهی حرفی را بجای تشدیدگذاری، تکرار کرده ام مثل مُدْرِنِیْت بجای مُدْرِنِیْت و یا بکار بردن "ی" تنها، در بعد از "ه" بجای "ه"، که شاید غلط است و بنظر پاره ای از سروران معاصر مثل آقای ابراهیم گلستان، گویا محک تشخیص معرفت مردم و یا لاقل سواد و دانش زبان فارسی ست (!) و شاید هم در همه جا لازم نیست، اما بخاطر صفت و موصوف کردن و درست خوانی، دنبال "ه" نگشته ام و با اجازه "باسوات" ها غالباً از "ی" استفاده کرده ام و حتی گاه کسره هم در زیر این "ی" گذارده ام که "ی" در «کاروان سرای» و «سرای امین حضور» یکی نیست. البته برای این دست از گستاخی ها و خطاها و اشتباهات نگارشی دیگر پژوهشخواه این بزرگان هستم، اما کار خودم را می کنم و اگر زبان فارسی را دوست دارم آنقدرها ارادتمند بی چون و چرای این خط و الفبای ناقص شده عربی نیستم که البته برای زبان عرب و نه نگارش زبان فارسی، البته همچنان با اعراب مربوطه، شاید کافی باشد. هم چنین، تا آنجا که میسر بوده، از همان علامت ها و اعراب الفبای عرب آنگونه که عرب زبان "می باید" بنویسد، برای آسان کردن خواندن بدون شک و حدس و قرائن یاری جسته ام برای مرعی کردن مصوت های نامرعی این خط در نگارش معمول زبان فارسی که جُسْتَن و جِستَن یکی نیست و رُفتَن و رُفتَن!

البته واضح و مبرهن است که خیانتِ عادت و ترس از بزرگان، گاهی مرا به سنتِ "ادیبان" سُر

داده است، بنابراین هم اینجا و فوراً باید به این آشفتگی در شیوه ی نگارش اشاره کرد که هیچ دستور و رسم الخطی را "اکیداً" و همیشه رعایت نکرده ام و از شلختگی و سهو های احتمالی در طین و ظین و صاد و ضادهای "عوضی" نیز عذرخواهم و طالب مغفرت بویژه که روی "تخته کلید" فرنگی کار می کنم و جای حرف های فارسی گاهی "صوتی" بخاطر می آید و گاهی لحظه را لحظه نوشته و رفته ام و یک لحظه هم صبر نکرده ام. ناگفته نگذارم که فرانسوی آزاده مثلی دارد در پاسخ به ملانقطی های این زبان که می گوید: "تعصب و وسواس در رعایت قواعد ضبط و کتابت، مشغله دائمی خران است!"

باید اضافه کنم که "ترم افزار" زمخت و عقب مانده ای که با آن به این کار نشسته ام نیز امکان زیر نویسی نمی دهد و در نتیجه توضیحاتی را که گاه از متن "بو" دارتر و شاید مغتنم تر هم هست مجبور شده ام به پایان هر فصل ببرم. فکر می کنم از رجوع به آنها در همان گرماگرم خواندن متن غافل نباید شد. بهر حال انتخاب با شما و حوصله شماست در این سفرهای پرت کننده حواس به پایان فصل ها.

یک عیب مهم دیگر این نوشته نیز از قرار سبک نگارش نه چندان "جدی" آنست. در واقع این وضعیت آنقدر بمن مربوط نیست که به آنهایی که حرمت و معنی و مفهوم واژه ها را از بین برده اند، بنا بر این، منم به همان اعتبار مزور و دروغزن می نویسم: "شهید چائوشسکو"، "سنت محترم بچه بازی" یا مثلاً بجای "ایران"، "مملکت ایران"، "سرزمین ایران"... غالب اوقات نوشته ام "خاک طرب زا"، که راست اش را بخواهید دهان کجی به دورویی خودمان، بویژه به دورویی اهل ادب در طی هفت هشت قرن ناقابل است، که زیر تیغ عس و شحنة های دراز و کوتاه مثل سگ زندگی کرده ایم و سایه چماق تکفیر را بالای سر هر جشن و شادی، هر رقص و هر ساز و آوازی دیده ایم، اما به همه گفته ایم و نوشته ایم که ولایت ما "خاک طرب زاست!" یعنی دهان کجی به این خلق مبالغه گر دور از حق و حقیقت که حتی در "حافظ"، پناه شبهای بی همزبانی و دلتنگی همه ما، هم پیدا می شود.

آخرین باری که این اصطلاح پر مبالغه بی ربط و معنی "خاک طرب زا" را شنیدم در ترانه ای امروزی بود که یک ایرانی ارمنی همدانی خوش صدا و بی افاده بنام ویگن دردیریان خواند(۶) که چه به دل می نشست، و علیرغم بدبینی ملی، محلی، موروثی، خانوادگی، عمومی و انفرادی... دلم می خواست که این ادعا حقیقت پیدا می کرد، که یک بار دیگر "امید" ما به "زایش طرب" از آن خاک، "تاامید" شد و "آقا" "یک راست" با هلیکوپتر رفتند به قبرستان بر تخت جلوس کردند و فواره ی "حوض خون" بهشت زهرا بالا گرفت و به گریه و عزاداری "فتوا" دادند و بر "خاک" از قرار طرب زا" یک وجب گرد مرده نشست.

در فصل "سانسور" نیز بیشتر از فصلهای دیگر، بعلت دستیافتن به آخرین سند رسمی سانسور فیلم و سینما (۱۳۷۵ خورشیدی)، سندی فجیع و خجالت آور از هر نقطه و نظر، لحنی جز آنچه که لایق و شایسته ریش متولیان این سانسور فجیع آخوندی ست، نتوانستم بکار ببرم. در حقیقت این سند - که

جز بکار مزاح و تفریحات ناسالم نمی خورد. راه را برکمترین بررسی معقول و منطقی بسته است و بخودی خود "تو دهانی محکمی" ست در پوز مارمولک‌هایی - چه ایرانی و چه غیر ایرانی - که بدنبال توافق و قرار و مدارهای معمول به یافتگویی درباره "شکوفایی سینمای ایران" به یمن "انقلاب" پرداخته اند. انقلابی که حتی "مکالمه تلفنی" زن و مرد خارج از حلقه ناموس و نکاح و "صیغه های شبخوابی" را سانسور کرده است، چرا که مرد روی کاناپه ای "دراز کشیده" بوده است... "پالم دُر"، "فستیوال کان" و "جایزه عباس و ماچ کاترین" دیواری ست "حواس پرت کن" نه پیرامون یک خلا، بلکه یک خرابه فرهنگی و سینمایی آخوندزده.

دیگر اینکه پژوهش فرهنگی، غوطه خوردن در "گذشته ی حال" و "حال گذشته"، با عینک ایمان و عقیده های سنگواره ای و ناسیونالیسم ها و انترناسیونالیسم های رگ گردن درآمده، آزادگی نگاه و نگاه آزاده را زندانی می کند، زندان هایی که بی تردید، دیوارهای آنرا با ادعای رفاه مادی و اجتماعی خلق و توده یا رستگاری معنوی امت بالا می برند. بنابراین، نه مرگ بر خدا و نه بر مارکس، اما تنها و تنها زنده باد آزادی!

باز هم یک عیب دیگر! فاصله افتادن چند ساله در نگارش فصل ها و توضیحات لاجرم "تکرار" مطالبی را البته اغلب بگونه ای متفاوت پیش آورده است. ای کاش وقت و حوصله ای بود تا این تکرارها را سر و صورتی می دادم و پرگویی را کم می کردم.

داشت یادم می رفت. شماره صفحه ها در "نمایه نام ها" و "نمایه فیلم ها" هم گاه در اثر آخرین دستبردها در متن، یکی دو صفحه پس و پیش شده است. "زمنخت افزار" ما به اینگونه راست و ریست کردن ها راحت تن در نمی دهد و در حقیر هم دیگر دماغ و چشم و چاری برای این کار نمانده است. درنتیجه آنها که قبل از هر کار، دنبال نام خود یا فیلم خود در هر نوشته می گردند، با عرض معذرت هر بار باید، نویسنده لعنت کنان، یکی دو صفحه مطلب هایی را که به آنها یا فیلم آنها ارتباط ندارد را هم بخوانند، که البته بد هم نیست!

(۱) که ترجیح می دهم مثل "یک" واژه آنرا بنویسم، همانطور که در کودکی و نوجوانی با عشق و شوق می گفتم و نه «سینمای میهن».

(۲) "هنرهای سنتی"، هنرهای دستی، گمانچه کشی بهاری و چهچه شجریان، قالی و مینیاتور و خاتم و معلق زدن خوشنویسان با ثلث و نستعلیق ... ، مبالغه و از اندازه و قدر معقول خارج کردن این ویژگیهای فرهنگی متعارف، در ضمن می تواند یک اقیانوس چرک و نفرت نژادباور و دین پرستی کوردلانه و عقب افتادگی و ناتوانی های ما را پنهان سازد. محدود ساختن هنر و اندیشه به "اجازه" دین و مذهب و ایده تئولوژی، غزل خداحافظی خواندن با آفرینش است.

(۳) فیلمهای خبری نظیر "اخبار بریتیش مووی تون"، "گومون" و "پاته". این فیلمهای خبری در لابلای بطری کوبیدن پرسوس ژرژ ششم، ملکه یا دختری که سرانجام بجای پدر نشست به بدنه کشتی های تازه که از بندرگاه ها بطرف دریا می سرید، بما چیزهای دیگری هم نشان می داد که فرق و تفاوت را توی پوز ما می کوبید. ما در خرابه ها و میان خاک و خل بدون کنش فوتبال، دنبال توپ می دودیم و "دروازه" را نشان می گرفتیم که فاصله ای بود میان دو کپه قلوه سنگ و کلوخ و کت و شلوارهای کازرونی و کیف و کتاب و کتابچه که قبل از بازی روی هم می انباشتیم. اما "اخبار بریتیش مووی تون" هر هفته دقیقه هایی از مسابقه های فوتبال در انگلستان را نشان می داد و "کلچین" یا "ابوالقاسم طاهری"، از انگلستان گزارش می کردند. زمین بازی هموار و خط کشی شده، چمن، تور و

۱ بازنگری

برخورد ایران با سینما

خوب یا بد، بد نیست پژوهش را هم مثل «داوری» در منطق یونانیان بدانیم تا در منطق ایمانیان (۱). پژوهش هم جستجوی حقیقت است. جستجویی با روش و سازمان. هدف همه ی پژوهش ها، هرچه باشند، کشف حقیقت چیزی ست.

ویراستارِ جُنْگی درباره فیلم و جامعه در مقدمه می نویسد: « جستجو برای حقیقت، غالب اوقات با نیات دیگری مثل اثبات تعصب، تغلیظ میهن پرستی، تحسین دوستان و تحقیر دشمنان اشتباه می شود... پژوهش، دشمن تعصب است و شایسته ترین روش کشف حقیقت هر پدیده ای در مشاهده کردن آن است. مشاهده کردن هرچیز در وضعیت و شرایط پیرامون آن چیز» (۲).

اما مشاهده مشاهده دست اول، راحت، بی سد و مانع همیشه ممکن نیست. ممکن است مشاهده نیازمند ابزار و وسایلی باشد که ما در اختیار نداشته باشیم یا داشته باشیم و شیوه کاربرد آنها را ندانیم. در بررسی یک پدیده، یک رویداد، در تحلیل یک وضعیت سیاسی یا اجتماعی، غالب اختلاف ها از این احتمال ها ناشی می شود. اینکه در کجا ایستاده ایم، قدرت دید و دقت مشاهده ما در چه حد محدودی ست، با چه دستمایه و تجربه ای نگاه می کنیم و تا چه اندازه با الفبای زبان و راز و

دروازه های سفید و استادپوم های بی شمار از بریستول تا منچستر، از لندن تا لیورپول، از ادینبورو تا گلاسکو... همه در لباس های یک شکل، همه با جوراب های ساق بلند، همه با کفش ... برای فهمیدن اینکه روی دریای نفت، به یمن درستی و شرف آبا اجدادی، نصیب ما از زندگی چه شده بود، همین دقایق زودگذر و کوتاه اخبار سینمایی که البته جز تحسین امپراتوری بریتانیا در جهان به ویژه در منطقه های تحت نفوذ قصد و مرض دیگری نداشت، از تمام کتاب های مارکس روشتر و گویا تر بود!

(۴) سمینار بررسی مسائل سینما در ایران که «انجمن» یا «مرکز» پژوهشگران ایران، در بهار ۱۹۹۴ در پاریس برگزار کرد، که آتش آن از گور (در مثل مناقشه نیست!) فرخ غفاری برخاسته بود، اما به علت تمایل این پیشکسوت ترویج سینمادوستی در آن خاک طرب زا، به آتش شله قلمکار و ندانم کاری های سینارچی محترم، از یک سو، یکی دو فقره پالان دوز زنانه و مردانه نیز در آن راه یافته بودند و از سوی دیگر حرفهای من به یمن «مهارت» مدیر جلسه ناتمام ماند!

(۵) «تاریخ، رؤیا، کابوس، نگاهی به ناصرالدین شاه، آکتور سینما»، داریوش آشوری، کلک، شماره ۴۴ دی ماه ۱۳۷۳.

(۶) در «بازگشت» از نیمچه تبعیدی که گویا والا حضرت حمیدرضا (یا یکی دیگر از همین «حضرت» و «والا» ها که ماشالله یکی دوتا هم نبودند) باعث و بانی آن بود. باعث این نیمچه قهر و نیمچه تبعید، از قرار و گناه اش بگردن راویان، سیاسی نبود، عشق و حسادت بود و کتککاری در راه چالوس! ویگن در بازگشت به خاک طرب زا ترانه ای خواند بنام «بازگشت» و در آن شاعر که به احتمال باید شهید پرویز وکیلی باشد، از دوری بیهوده در سرزمین های مه آلود می گوید و بازگشتن به «خاک طرب زا» تا بار دیگر «ویگن» در آن بخواند نغمه های عشق و رؤیا!

رمز ماده و قضیه آشنا هستیم. همه ی این پرسش ها، در پژوهش ما، تعیین کننده اند. بهر حکایت ما همیشه سعی کرده ایم و سعی می کنیم تا از این «درس» مدرسه ای اطاعت کنیم. اما از آنجا که این کوشش فشرده و مختصر با جامعه شناسی و تاریخ نگری همراه شده، پُر محتمل است که برداشت یا برداشتهایی با این یا آن «باور» مغایر باشد. گو اینکه مرا باکی از «تکفیر» نیست، اما به برداشت ها می توان بیش از برداشت های یک شخص، فرضاً «مادرِ عروس»، بها نداد! قصد ما حکم نیست، پیشنهاد است و بر اساس داده ها، حرفها و نکته ها آنقدرها از سر سلیقه و عقیده نیست که تطبیق و مقایسه، وزن کردن، اندازه زدن، گفته ها را شکافتن و بالاخره پرسیدن و زیر سؤال بردن. در ضمن خود را ملزم به یادآوری و تذکر و تأکید این مطلب نیز می دانم که اندیشه ی من در این کار آزاد و فارغ از دین و مذهب (Laique) و هر اعتقاد و گرایش دست یابگیر دیگر است (۳).

و اما سینما و پژوهش

تا اینجا غالب بر خوردها با سینما چه از سوی معترضان به غرب زدگی و چه از جانب منتقدان معترضان به غرب زدگی، از «پژوهش» بمیزان قابل توجهی دور افتاده است. دسته اول از اضطراب و سرگشتگی خود گفته اند و دسته دوم از سر ذوق و خرد بدام «یقین» افتاده اند. در این فرصت ما تنها پاره ای از این فرض و حکم های پذیرفته شده را بازنگری خواهیم کرد. شاید بتوان پرسش ها را تَسری داد، شاید هم نتوان. بهرحال گستره ی این تأمل و اندیشه، با توجه به موقعیت و تنگنای زندگی (در تبعیدی خودخواسته که دیگر به جلای همیشگی از سرزمین تباری و پذیرش شهروندی در سرزمینی دیگر، انجامیده است)، بیش از این نمی توانست دامنه پیدا کند. افزون بر این، در ارتباط با آزادی و فرهنگ نیز، اصلاً نه خیال لاس زدن و مجامله با «جمهوری آخوندی» را دارم و نه در انتقاد صریح و و بی پالایش و آرایش، بیم و هراس «آزاد منش» شناخته نشدن را (۴)! دین و مذهب انتخاب شخصی انسان است و برای امثال این نویسنده تعیین و حکم آخوندیسم بیرون از مرز مسجد و خلوت آنان که به توضیح المسائل پایبندند، نابود کننده جامعه.

در بازنگری برخوردار ایران با «مدرنیّت» و از جمله «صورتی تمثیلی» از آن: «سینما»، در ضمن می خواهیم بدانیم مراد و مفهوم ما از الگوی کلی «شرق و غرب» کجا و چیست؟ «شرق» از کجا شروع میشود؟ شرق سینمایی از کجا شروع می شود؟ غرب از کجا شروع می شود؟ غرب سینمایی از کجا شروع می شود؟ و در این تقابل کلی، چرا شرق مدام «معصوم» و «قرب خورده» و رها شده «بازی» می کند؟ چرا همیشه «مجنوب» غرب است که نفرت از او را تبلیغ می کند و به جنگ اش می رود؟ و چه کرده است که دشمنی و عینادِ غرب هرگز با او پایان نمی گیرد؟

آیا این غرب، گستره ی سر زمینهایی است که زمینه مشترک فرهنگی مردمان آن یهود-مسیحی است و در رویارویی با آنچه در مقابل غیر از این فرهنگ است، هویت و معنی پیدا می کند؟ در

اینصورت آیا ژاپن چه در دویست سال پیش و چه امروز همچنان در زمره «شرق» است؟ و آیا باید پذیرفت که کشورهای آمریکای جنوبی در «غرب» هستند؟ اگر این شرق و غرب اقتصادی ست، بالاتر بودن در آمد سرانه عربستان سعودی (۵) ویا کویت از بسیاری از کشورهای پیشرفته صنعتی، اینگونه کشورها را در طی صد ساله گذشته از «شرق» خارج و به «غرب» رسانده است؟

شرق و غرب بودن تا چه حد در ارتباط با شیوه توزیع در آمد و ثروت است؟ و تا چه حد پهن و باریک بودن لایه طبقه متوسط میان اغنیا و فقرا در این تعریف از دو جهان تعیین کننده است؟ و از همه مهمتر کی فرصت می کنیم که متر و معیاری عقلایی تر را بکار ببریم که غرب "در ضمن" یعنی آزادی، دموکراسی و بنیانگرفتگی حق و حقوق فردی و شهروندی اجتماعی، که غرب یعنی تفکیک مایل به کامل قدرت های اجرایی و دادرسی و اجلاسیه (اصل و اصالت نمایندگی شهروندان) و اینکه سنگ محک آنسو وحشیگری، و حضور همیشگی "قوم الظالمین" و "جامعه نیافتگی" و "غیبت مستدام مهدی" و "انتظار مدام مشیا" و "هاراکریشنا" و قوام ناپذیری مدنیت در روان فردی و جمعی است.

یعنی جسارتاً عرض می شود که به صرف کسب خبر از طریق ماه مصنوعی، نصب کامپیوتر یا رسیدن و کاربرد "اینترنت"، شرق به "مدنیت" و "شهروندی پذیری" نمی رسد. مفهوم مدنیت با اوج گرفتن مفاهیم عرفانی در نگارشهای سی چهل نفر اهل بخیه وابسته به دربار این شاه و آن سلطان تقویت نمی شود که با ریشه کن شدن سبیت و خوی آدمخوار در طبع مردم و سلطان و قآن و امپراطور و شاهنشاه و استالین و انورخوجه، پینوشه و خمینی و پلیس های این سرزمین ها. بیاد بیاوریم که در یوگسلاوی، بمجرد سقط شدن سبیل نظامی دیکتاتوری تیتو چه پیش آمد. مردمی که تا دیروز از چهار گوشه ی این سرزمین به فستیوال فیلمهای نقاشی متحرک در "زاگرب" می آمدند، در زندان و بازداشتگاههای سه گانه سه گروه اصلی این سرزمین یکدیگر را شکنجه داده و کشته اند و هنوز هم!

مراد ما از مدنیت رسیدن به جامعه یی پاسدار حرمت حقوق فردی، هنجاری متمدن و پذیرش حقوق و قانون هایی مدنی و قضایی کاملاً فارغ از دین و عرف و شرع و سنت و ایده نولوی است. هم از اینروست که ایرلند را می توان هم چنان سرزمینی مدنیت نیافته تلقی کرد که در آن هنوز شهروندی نابالغ است و هنوز مکونات سیاسی می تواند به دین و مذهب دخیل بسته، خر خود را رانده و تزویر خود را پنهان کند.

و «جهان سوم» آن دو جهان دیگر را چگونه یافته بود؟ و روزی که نظام تازه ایران باشعار وحشتناک دیکتاتوری مذهبی «نه شرقی نه غربی، اسلامی» (که ۹۹٪ از روشنفکران "لائیک" ما آنرا به خود و ملت ایران روا داشتند!) به میدان آمد، کدام غرب و کدام شرق را نشانه رفت، این شرق خود امروز در کجا واقع است؟ آیا آن «جای» سومی که پاره ای از سرآمدان ایران برای ایران می خواستند، همین جاست که امروز به آن رسیده اند؟ شاید مراد از شرق و غرب، چپاول شده و چپاولگرست، در

اینصورت آیا سرزمین هایی که بدست آلمان هیتلری اشغال و «چپاول» شدند «شرقی» بودند یا «شرقی» شدند؟

قدرت صنعتی و تکنولوژی جدید چقدر در پیشبرد اراده سوداگرانه یا سیاسی این دو جهان شرق و غرب و تحکیم آن موثر افتاده است؟

و به «سینما» که می رسیم چه باید بکنیم؟ و به ایران و سینما که می رسیم چه باید بکنیم؟ و در دام مدام این تقابل شرق و غرب، این پدیده را که مداوماً با مفاهیم مختلفی از «تجدد» بر پیشانی ما داغ زده اند و همچنان نیز می زنند، چگونه در جای شایسته خودش بنشانیم؟

«تجدد» تا قبل از «انقلاب روسی» در سرتاسر دنیایی که «عقب مانده» است مفهوم دیگری دارد. اما بعد از انقلاب، بویژه بعد از مرگ لنین و بقدرت رسیدن استالین، این «تجدد» تقریباً به دو قسمت تقسیم می شود: تجدد غرب گرا *Westernization* یا *Occidentalisation* و تجدد اشتراکی *Sovietisation*. از بعد از جنگ دوم جهانی، این دو جهان آرمانی سرآمدان کشورهای عقب مانده، لقب های تبلیغاتی سیاسی هم پیدا می کنند. سرآمدان «دنیای عقب مانده» اعم از اینکه در دستگاه و دیوان حکومت ها باشند یا نباشند، طبیعتاً یا به این سو یا به آن سو کشیده می شوند. از سوی طرفداران دموکراسی و اقتصاد آزاد، لقب های ضد شوروی، حکایتگر نوعی دنیای بسته و دیکتاتوری، مثل «برده آهنین» باب می شود و از سوی طرفداران «عدالت اجتماعی» و «دیکتاتوری پرولتاریا» و «اقتصاد متمرکز دولتی» و یا بهرحال ضد «سرمایه داری» ما به اصطلاحی چون «غرب زدگی» می رسیم و باعتبار مفاهیمی که سرآمدانی مثل فرانتس فانون، بسیار قبل از سرآمدان ما، گفته و نوشته بودند (۶).

غرب زدگی بزعم فرانتس فانون و بعد ها در کشورهایی مثل ایران و به قلم نویسندگان ضد استعمار، مثل بزرگتر ما، جلال آل احمد، از غرب گرایی می گذرد و به غرب زدگی و مسمومیت ناشی از غرب *Westoxication* می رسد.

اما به قبل از جنگ دوم و سالهای احتضار قاجار و تولد پهلوی برگردیم و ببینیم «تجددی» که با «شهر فرنگ» اش علی الظاهر هوش از سر دو شاه قاجار (ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه) می یزد (۷)، چگونه تلقی می شود؟

مرحوم آل احمد، حتی بعد از نیم قرن، حرف تازه ای به گفته های مرحوم مدرس اضافه نکرده است. هر دو خواستار توانایی های غرب، بدون توسعه یافتن فرهنگ و ظاهر و آداب آن هستند. هر دو تجدد و فرهنگ آن را در حوزه ی نگاه خود داشته اند و هر دو فکر کرده اند، «آن» بی «این» میسر است و هر دو با تعصب از «سنت» سخن گفته اند. «آینده» از نظر آنها با توجه به شیوه ی تجدد طلبی زمانه شان سیاه و بحرانی ست و حسرت و نوستالژی برای آنها، بویژه برای مرحوم آل احمد، زمینه بال دادن به انتقادهایی ست که بیشتر سیاسی ست و بدور از جهان بینی. چراکه برخورد دیکتاتورمنشانه حکومت با امثال او، آنان را متأسفانه به «رد» و «انکار» همه چیز کشاند تا مشاهده و مآل اندیشی خردمندان.

تجدد و "مدرنیته" ای که در عصر قاجار صحبتش هست، یعنی همه ی تغییرات نسبتاً ظاهری که جز طبقه ممتاز و اشراف، اکثریت مردم و ملت ایران از آن بیخبرند، با عکس العمل های سخت روبروست. مخالفت ها، ضرورتاً از سوی قدرتمندان سنتی و ارتجاعی نیست. گاهی از جانب نوکران عالی مقام و فرنگ درس خوانده و یا جناح «روحانیت مترقی» نیز همان می رسد و شنیده می شود که از روحانیت ارتدکس!

برای مثال از مهدیقلی خان هدایت "مخبرالسلطنه"، از سرآمدان خوشنام ما، که طی چهار سفر اروپایی چه برای آموزش و چه برای پیوستن به قافله ی ملازمان مظفرالدین شاه و چه مصلحت های سیاسی شخصی مدتها در کشورهای مختلف اروپایی روزگار گذرانده است و از پیشخدمتی ناصرالدین شاه قاجاری تا خوش خدمتی محمدرضا شاه پهلوی در خدمتگذاری شش شاه پهن و دراز، هرگز کوتاه نیامده و همیشه گوشی تقرب جویی را در دست داشته و به درویشی و "نخواستن" تظاهر کرده است (بماند که تظاهر به بی اعتنا بودن به دنیا از سوی کسانی که ارث و میراث مفت به چنگ آمده پدران شان از جمله راسته های خیابان های اصلی تهران چون نادری و استانبول را شامل می شد، آنقدرها مشکل نیست ۱)، درباره حضور اجتماعی و امروزی زن در جامعه همان می شنویم که از آخوندها انتظار می رود. او در کتاب "خاطرات و خطرات" خود می نویسد:

"اسپرت" عنوانی ست برای هرزگی، قدیم که زن و مرد مخلوط نمی شدند. زورخانه بود و کافی. حال ورزش هم فال است هم تماشا. بخصوص اسکی که لنگ ها هوا می رود و موقع کمک کردن بخانمها و بغل کردن آنها بدست می آید، (ص ۲۳۰)

و یا

"هر غلطی در هر گوشه دنیا کردند ما هم باید بکنیم ... قمرساقی در کنار خیابان شاه استخری ساخت موسوم به رامسر و لوند هایی پیدا شدند که بشیوه ی ملل مترقی ناموس خود را در معرض استفاده ی دیوثان بگذارند... (۴۳۶).

اما خود حضرت والا به "سیگار برگ" عادت داشتند و با "تلگراف" به خرید آن دستور می فرمودند (۲۹۰). رضاشاه در بازگشت از سفر ترکیه سخنرانی می کند و اشاره ای دارد به "برداشتن خرافات مذهبی در مدت سلطنت" خودش و مهدیقلی خان در کتابش می نویسد:

"اگر مقصود آرام کردن نفاق شیعه و سنی است هنر ناصرالدین شاه (III) است والا ندانستم کدام خرافات از میان رفت فقط دیدیم که فحشاء قویاً بمیان آمد" (ص ۴۰۴).

مخبرالسلطنه، این "حاجی کافه های برلین و پوتسدام" احتمالاً توضیح المسائل آخوند مجلسی را خرافات نیافته بود و هم از اینرو بود که نوشته است:

"ازدحام زن در ادارات بر ضرر خانواده است مگر زنهای جا افتاده در بهداری و فرهنگ که مقتضی حفظ عفت و تجزیه مدارس دختر و پسر است" (ص ۴۹۲)

و در مخالفت با رفع حجاب می نویسد:

"در تخت جمشید یا نقش های بیستون صورت زن نیست" (ص ۴۰۵)

و از فردوسی شهادت می آورد که نوشته است

"منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تم آفتاب" (ص ۴۰۵)

انگار مادها و هخامنش ها مدعی و مدافع و مبشر برابری حقوق زن و مرد بوده اند. در ارتباط با سینما و تئاتر عین هر آخوند غلط انداز از لامارتین شاهد می آورد (راست و دروغش بعهد خود حاج آقا هدایت) که از قرار گفته است :

"برای تخریب اخلاق بشر بساطی از صحنه تئاتر مضر تر وضع نشده است" (ص ۴۱۴)

و یا اینکه سینما ها رستورانها، قهوه خانه ها، هتلها... همه

"سبب رشک و حسد و رقابت و ترویج فحشا" ست (ص ۴۹۲).

مُدّرس، نماینده اول تهران، که از بالا گرفتن قدرت رضاخان سردار سپه، بعد از سومین و آخرین سفر بازنگشتنی احمد شاه قاجار به اروپا خوشنود نیست، رحیم زاده صفوی را از جانب خود و "گروه اقلیت" برای ترغیب احمد شاه به بازگشت با پیغام هایی به اروپا می فرستد. بگذریم که مدرس "اکثریت" هم بود، مثل همه ی آخوندها و تخم و ترکه های آنان که در ارتباط با قدرت، در هر آخوری سر می کنند.

آنچه برای ما در بازنگری این ماجرا جالب است "سیلی" ناغافل است که مرحوم مدرس، در عناد با رضاخان، بگوش "سینما" نواخته است. پاره ای از پیغام مدرس برای احمد شاه به نقل از صفوی چنین است:

«... درهای مساجد و تکایا بعنوان خرافات و اوهام بسته خواهد شد، اما سیل ها از رمان ها و افسانه های خارجی که در واقع جز حسین کرد فرنگی و رموز حمزه فرنگی چیزی نیستند، بوسیله مطبوعات و پرده های سینما به این کشور جاری خواهد شد... پایه افکار و عقاید و اندیشه های نسل جوان ما ... بر بنیاد همان افسانه های پوچ قرار خواهد گرفت و مدنیت مغرب و معیشت ملل مترقی را در رقص و آواز و دزدیهای آرسن لوپن و بی عفتی ها و مفاسد اخلاقی دیگر خواهند شناخت (۸)...».

این ابراز نگرانی ها فعلا به ماهیت آنها کاری نداریم. مربوط به سال ۱۳۰۳ خورشیدی برابر با ۱۹۲۵ میلادی ست. زمانی که هنوز، در ایران که سهل است، در پایتخت این مملکت هم آنچنان "پرده های سینمایی" که «مردم» بطور مرتب و دائم بتوانند از آن استفاده کنند وجود ندارد. و بی عفتی هم تنها و از قرار "خارجی" آن است که بد است، و الا در عهدِ مُرشدِ شیعیان عالم، جناب شاه عباس کبیر، "زان شاردن" شمار روسپیان اصفهان را دوازده هزار برآورد کرده است، که سالی هشت هزار تومان مالیات مسلماً فتوای "حلال" گرفته، به حساب بیت المال مسلمین واریز می کرده اند!

اولین سالن نمایش فیلم، بروایت شفاهی پدربزرگ و مادر بزرگ اهل زمان و عرق خور و جانماز آب نکش نویسنده و پژوهش های فرخ غفاری(۹)، در خیابان چراغ گاز (امیرکبیر) تأسیس شده است. این سالن که فعالیت آن دیری نمی پاید، کار خود را در ۱۲۷۳ شمسی برابر با ۱۹۰۵ میلادی آغاز

کرد. این سالن، همان سینمای صحاف باشی است. سینمای مربوط به مهدی روسی خان در خیابان علا الدوله که بعد از مدتی به بالاخانه چاپخانه فاروس منتقل شد نیز «دولت مستعجل» بود. پدر بزرگ من مهدی خان را که قبل از سینما عکاسی می کرد و آخرین عکاسخانه اش در گوشه شمال شرقی میدان توپخانه محو شد، می شناخت و عکس هایی را که در این عکاسخانه و یا در سربازخانه های قجری از او و دیگر صاحبمنصب های قزاق مشرب اما در دک و پز "سن سیری" گرفته است و به مُهر مهدی خان ممهوور است، دیده ام. با بالا گرفتن مبارزات طرفداران محمد علی شاه و مشروطه خواهان، "مهدی روسی خان" که از وابسته های دربار محمد علی شاه بود، بساطش را برچید و بنا بروایت خود او زندگی و فیلمهایش را نیز بتاراج برده اند (۱۰). فعالیت سالن آقا یوسف در دروازه قزوین که از قرار باید «ویزای آخوندی» از شیخ فضل الله نوری گرفته باشد نیز دیری نپائید. شیخ فضل الله نوری، از همان "اهل لباس"هایی بود که هم چنین زمین های موقوفه را به بانک روس می بخشید و شکوه الدوله دختر ششم مظفرالدین شاه را غایبا از شوهرش، موقر السلطنه، مطلقه اعلام می کرد و سپس همین خانم را به عقد حاج سید ابوالقاسم، «امام جمعه» وقت تهران در می آورد. زیر نظر همین "روحانی محترم"، یهودیها را بزور و تهدید، همراه اوایش و اراذل کرده و در میدان توپخانه از آنها می خواستند تا برعلیه مشروطه شعار بدهند و خود این آخوند هفت خط، این «ائتلاف خونین شاه مستبد و ارتجاع مذهبی» را، که بی شباهت به «قیام» بیست و هشت مرداد نباید بوده باشد، روی منبر، «خدمت در راه دین و شریعت و جنگ با کفار و مرتدین و «بابیها» اعلام کرد. بنا بگفته «شیکف»، یک «صاحبمنصب» روس قشون سرکوبگر محمد علی شاه، در این «قیام ملی» و جنگ با کفار و دفاع از دین و شریعت، دور میدان توپخانه بسلامتی سیل مردانه شاه، عرق و شراب توزیع می کردند (۱۱).

اما اولین سالن سینما بمثابه یک کار و فعالیت اقتصادی جدی و بر بنیادی عمومی در اجتماعی نظم گرفته و بدون «خاصه خرجی» (۱۲) را شخصی بنام آرداشس باتماگریان تاسیس کرده است. این «سالن» در ساختمان تجارتخانه باتماگریان بوجود آمده و عکسهایی از نمای خارجی این ساختمان در آغاز خوش و پایان ناخوش اش هست (۱۳).

باحتمال بسیار فعالیت این سالن بعد از خلع محمد علی شاه و در دوره احمد شاه آغاز شده است، یعنی از حدود سال ۱۲۸۸ خورشیدی برابر با ۱۹۰۹ میلادی بعد که سال به سلطنت رسیدن و تاجگذاری احمد شاه قاجار است.

اعزام «پیک» آقا سید حسن مُدرس، رحیم زاده صفوی، بسوی احمد شاه قاجار در اروپا، پانزده سال بعد از تاجگذاری اوست، یعنی در سال ۱۳۰۳ خورشیدی و برابر با ۱۹۲۴-۲۵ میلادی. اگر وضعیت سینما در ایران را در همین ایام در نظر بگیریم باید دید دامنه گسترش این «پرده های سینمای» مضطرب کننده ی مرحوم مدرس در ایران، تا کجا رسیده بوده است. حقیقت امر اینست که به جز این چند سالن نامنظم و سپس چند سالن منظم چیزی در بساط نیست. در تحلیل آماری «اطلس فرهنگی شهر تهران» (۱۴) می بینیم که در فاصله ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۴ خورشیدی،

در تهران تنها سه سالن ثابت سینما وجود داشته است. مطلب مهمتر، از لحاظ شیوع فرهنگ سمعی و بصری و نقش سینما، بررسی درصد رشد ساختمان سالن سینما در پایتخت است. ۷۶٪ از کل ۱۲۲ سالن سینما در تهران تا ۱۳۵۳ خورشیدی، در فاصله ۱۳۳۰ تا ۱۳۴۹ ساخته شده است.

یعنی از تولد اولین سالن سینمای عمومی در ۱۲۷۳ خورشیدی تا ۱۳۳۰ خورشیدی، به عبارت دیگر، طی بیش از نیم قرن، تعداد سالنهای سینما در تهران از صفر به ۲۴ رسیده است، و در همین فاصله تعداد تماشاخانه های ثابت از «هیچ» به ۴ می رسد: ملی، نصر، دهقان و پارس که اولین آنها یعنی «تئاتر ملی» دو سال قبل از تاجگذاری سردار سپه تأسیس شده است (۱۵).

در حلقه «اقلیتی» که پاره ای از اعضاء آن با اِعمال نفوذِ خان ها و زمین داران بزرگ، متنفذین قاجار و شیخ های خود مختاری چون خزل و یا مانند های قوام الدوله - که در ضمن رابط میان دربار قاجار و مدرس نیز هست (۱۶) - انتخاب شده اند، نگرانی مخالفان از بالا گرفتن قدرت خودکامه ی «سردار سپه»، مثل مُدرس که از «تخت قاپو کردن ایلات و عنقریب فکلی شدن دهاتی های کنگاور» شکوه می کند، ریشه اش در یک خاک نیست. «مدرس» ها هم «شهر با آب لوله کشی تمیز» (۱۷) می خواهند و هم می خواهند ایلات مسلح باشند تا هر وقت حکومت های مرکزی خلاف اراده آنها کاری کرد، برایش شاخ درست کنند. کما اینکه پیشنهاد خود مُدرس برای بازگشت احمد شاه از این تمهید و تدبیر خالی نیست که احمد شاه خودش را برساند به لرستان و پشت کوه و آنجا ایلات لر و غیره دورش را بگیرند و برای براندازی رضاخان بطرف تهران بیایند (۱۸). مُدرس وکیل اول تهران است. آخوندکسوت و هیئت است. اعتقادات آخوند های شیعه هم مشخص است. شاگرد آخوند ملا کاظم خراسانی، حاج میرزا حسن شیرازی و حاج میرزا محمد تقی شیرازی ست که طعم قدرت را حس کرده است. از مسلمانانی ست که از قرار «هم اهل سیاست است و هم شمشیر و نظام» (۱۹) و بهر حال «آزادیخواهی» اش در بالا گرفتن قدرت استبدادی رضا خان سردار سپه، «قدرت خواهی» هم هست و اتفاقاً در اعتراض و انتقاد از دولت وقت به «مدرنیت» نیز به اعتنا نیست. وقتی «ضد تجدخوانی» مشتری دارد بر منبر ضد تجد می نشیند واز «طاعون و وبای» زمانه، از «رمان خارجی» و «پرده سینما» و «فکل» انتقاد می کند. اما «آب لوله تمیز»، که شکل امروزی آن را غرب اندیشه کرده است را با اصرار می خواهد، سهل ست، حتی می خواهد سازمان و تشکیلات مذهبی را هم تابع مدرنیّت سازد. زیرا:

«اصولاً عقیده آقای مُدرس اینست که می باید هرچه زودتر روحانیت شیعه زیر یک اداره منظم در آید و مخصوصاً در این زمینه به چاکر (صفوی) توصیه نمود نظامات و تشکیلات روحانی را از مغربی و مشرقی ترجمه کرده و بنظر ایشان برسانم زیرا می خواهند یک اداره روحانی بوجود آید...» (۲۰).

اما این «سینماتوگراف» «رؤیا آفرین»، این شکاف دهنده میان واقعیت تاب نیاوردنی و رؤیای دست نیافتنی (۲۱) چیست؟ آیا بدون آن می توانستیم بفهمیم که «واقعیتان» تاب نیاوردنی ست؟ و آیا هر آنچه را که دست نیاافتنی یافتیم باید رؤیا بیانگاریم؟ این تقابل واقعیت برابر با ما و این «ما»

برابر با مردم شرق، این شرقی که نمی دانیم چیست و کجاست و یا تمام آن شرقی که واقعیت هایش تاب نیاوردنی ست، آیا این تقابل "واقعیت" با "رؤیا" و این رؤیای برابر با "شهر فرنگ" برابر با سینما، این سینمای برابر با غرب، ساده گیری یک مسئله مشکل نیست؟

چرا باید مفهوم "ما" و "آنها"، یعنی شرق و غرب را مبدل کرد به "واقعیت" و "رؤیا"؟ از خود بیگانه شدن "ما" که نمی دانیم چه کسانی هستیم و این بماند که آیا علی الاصول می توان با یک "ما" تمام شرق را در یک کیسه کرد؟- تنها از "ظاهر فرینده" غرب ناشی نمی شود. آنچه که از همان نظر اول، از همان مشاهده های نخستین، از "سر سران استبداد شرقی" (۲۲) گرفته تا تجدیدطلبان دیوانی، و یا "طبقه عالی نوکر مآب" (۲۳) را از خود بیخود کرده است، روبرو شدن با واقعیت عقب افتادگی و نکبت خویش است. غرب تنها آینه ای بود که ما را بخودمان نشان داد. از شاه گرفته تا طبقه عالی نوکر مآب اش، از آخوند مکتب دار گرفته تا حضرت آیت الله با دیدن آینه غرب، قبل از هر چیز بر آن شدند که "بندگان" و "امت" و "رعیت" چشمشان بر این آینه نیفتد. دیری نباید تا همه ی این حضرات بفهمند که برخورداری آنان از مواهب و امتیازاتشان بشکرانه بی خبری، بی سواد، بی فرهنگی و در کل، عقب ماندگی «نفوس ممالک محروسه» است که تابع امر خان و سلطان بودند و گردن نهاده به فتوای آخوند.

لااقل نیمی از «رؤیاهای» ناصرالدین شاه برملا کننده روزگار مملکتی ست که او «قبله عالمش» بود! هر آنچه را که او می خواست و می گفت و از «شهر فرنگ» می دانست و یا بیاد داشت، شهادت مطلق وجود نداشتن و محروم بودن «ممالک محروسه» از آن چیزها بود.

«قبله عالم» هر روز فرمایشاتی می کنند که شبها به روزنامه اعتمادالسلطنه منتقل میشود:

«دکان آشپزی با میز و صندلی»، «چلواریافی و ضرب و نقش»، «کارخانجات صنعتی»، «شیرینی فرنگی»، «روزنامه آزاد»، «تند راندن کالسکه»، «حروف سری مطبوعه»، «چراغ گاز»، «لباس نظامی»، «روزنامه فرنگی»، «فشنگ سازی»، «کشتی در بحرالعمج»، «جعبه ساز»، «دست دادن»، «فراموشخانه»، «بازیگر فرنگی»، «کلنگ زدن برای آغاز ساختمان»، «شام فرنگی»، «قپان فرنگی برای وزن انسان»، «علوم فرنگی»، «رصدخانه»، «چراغ الکتریک»، «تئاتر»، «اعزام محصل به فرنگ»، «کارخانجات سرب آب کنی»، «قند سازی»، «ژیمناستیک»، «بال»، «پیانو»، «بازی بلیارد»، «بلورسازی» (۲۴).

طبقه عالی نوکر باب، آندسته که یا در التزام رکاب "قبله های عالم" (ناصر و مظفر و محمدعلی و احمد) و یا خود برای تحصیل بفرنگ رفته و بازگشته اند نیز، کمابیش همین آرزوها را داشتند.

"رؤیا" نیست، "واقعیت" آنطرف قرار دارد و اینطرف خواب و خماری بیمارگونه ایست - اگر نخواهیم بگوئیم بیهوشی یا اغما - بدرزای شبی دویست ساله، سیصد ساله، چهار صد ساله. مواجهه با غرب توأم با هیچ "شستشوئی" نیست. فرنگی آموخته ها در رقابت "مداخل" اند (۲۵) و مذهبی ها در عناد و دشمنی با هر آنچه که قدرت بی چون وچرای آنها را مورد تهدید قرار داده و یا زیر سوال و پرسش ببرد. اگر آخوندها از همین "قبله عالم" که صحبت از "ژیمناستیک" و "بال" و "پیانو" می کند، می خواهند که حکم بدهد تا مردها حق ریش تراشی نداشته باشند (خود شاه ریش میتراشید) و زنها

کفش "پاشنه نخواب" نپوشند(۲۶)، آنها که از مکتب خانه ها و "حوزه های علمیه" دورتر رفتند و "شهر فرنگ" را دیدند و درجهان دیگر آموختند و یا با ابزار "جهان دیگر" آشنا شدند، آنها نیز همچنان با "خرافات و معجزات" دست بگریباندند. اعتمادالسلطنه بعد از آن همه درس و مشقِ فرنگی و شاگردی "ملکم خان مستفرنگ" و مسافرت ها، "شفایافتن" خود را از بیماری سختِ گلو درد از برکتِ "آب تربت" میدانند و در فیلمنامه های فیلمسازان نظام جمهوری آخوندی امروز نیز می بینیم که شخصیت (پرسناژ) فیلم "در اوج فشار روحی جهت حل مشکلاتش، برای عزیمت به جبهه" به مقدسات مذهبی متوسل شده و "شفای فرزند خود را می گیرد"(۲۷).

سرآمدان ایران، در صد سال اخیر مداوماً ناتوانی خود را در رویارویی معقول با حرمت ها و یا "تابو" های سنتی با ادعاهای مبالغه آمیز ارزش بخش به "هویت ملی" و "هویت فرهنگی" پنهان کرده اند و یا علی الاصول آن "واقعیتی" که در آن انسان شرقی نه پایی بر زمین و نه بالی در آسمان دارد را "حق مطلق" جلوه داده اند.

از آخرین این سرآمدان که با "خیر الامور اون وسطاس" خر خود را می راند، مرحوم علی امینی از پسران خانم فخرالدوله است. این مرد سیاسی که هفده سال سال پیش در راه و به امید ساختمان جبهه یی سیاسی از مردم میانه رو و آزادی طلب، سالی به تصادف با او همراه شدم، روزی در انتقاد از مقاله ای که در آن من تفاوتی میان آخوند خامنه ای، و خلیفه های "حسیدی" اورادخان یهودی قائل نشده و همه ی این اضافات و ضایعات بشری را به یک چوب رانده بودم (آخر آنها هم با چماقداران خود رفته بودند بشکستن در و پنجره بیمارستانی در تل آویو که چرا دانشجویان پزشکی مرده تشریح می کنند و دست به "میت" می زنند و چرا کافه ها و سینما ها در روز شنبه باز است که "تعطیل باید گردد" و "قرص ضد حاملگی" و "کاپوت" فحشایی نیز "اعدام باید گردد" ...)، بمن گفت "تقدیر" خواسته است که او اقتصاد بخواند و بکار سیاسی کشیده شود، چه در اصل خانم والده می خواسته اند او سر از حوزه علمیه در آورده و به "اهل لباس" بپیوندند.

خانم فخرالدوله برای تداوم خرسواری، تخم و ترکه خوب می اندیشید و در هر لباس و سنخی، پسری می خواست، نشان مآلاندیشی از این دست را در خاندان "فرمانفرمایان" ها نیز می توان جست و شمار دیگری از ما بهتران قجر و وابسته های آنان. مرحوم علی امینی، گویا شبها دمی به خمره میزد و گیلانی ویسکی می نوشید، اما می گفتند که بعداً دهانشان را آب می کشیده و هر از گاهی نماز سیاسی هم می خوانده اند و بخاطر روحانیتی از قبیل کاشانی ها و بازاریهای سنت گرا، از تظاهر به روزه داری در ماه رمضان هم روگردان نبوده اند. خلاصه کنیم که غرض و علت "احضار" بنده گوشزد این مطلب بود که او و هیئت زنجیرزنان اش با "روحانیت مترقی" در تماس و ارتباط است، و سرمقاله های ضد آخوندی بنده و یا نوشته هایی در دفاع از حق زندگی و نفس کشیدن اقلیت های مذهبی "نامسلمان"، مثل بهائی ها (مقاله ای در رابطه با رفتار حیوانی و وحشیانه عمه های ظلم جمهوری آخوندی با این اقلیت) تماس و بده بستان آنها را به مخاطره می اندازد. فریاد زدم (با استفاده از اشاره ایشان به سنگینی گوش - که گاهی بنظرم مصلحتی می آمد - که

جناب دکتر، این اصطلاح "روحانیت مترقی" جمع اعداد است. آدمیزاد یا آخوند است و یا مترقی. بنده نه می خواهم دهانم را آب بکشم و نه نماز بخوانم و نه حاضریم باجی بابت رویه زندگی و خورد و خوراکم به این "مترقی های" شما بدهم و برای پیک نیک و سیاست بازی هم به فرنگ نیامده ام. خوب می دانست چه می گویم که مردی اهل امروز و دنیا بود، اما سیاست باز. و من، هم سن و سال پسرش، که نه مثل پدر، احتیاج به قرآنی بتفأل باز شده در روی میز کار "اپوزیسیون" داشت و نه دهان اش را آب می کشید و نه نماز می خواند و بدتر از هر چیز او هم سینمادوستی حرفه ای از آب درآمده بود، علیرغم لباس "دیپلمات" که برای او دوخته و بر او پوشانده بودند!

گو اینکه همه ی وعده و وعیدها و رسیدگی ها در ادیان ما به دنیای دیگر موکول شده، اما در این «دارمکافات» برای بسیاری از ما "شرقی جماعت"، موجودات ماوراء طبیعی حضوری ملموس دارند، اینان در دنیای ما، همین دنیایی که هست زندگی می کنند و هم اینجا و بر اساس رفتاری که با آنان بشود، فانیان را کیفر داده ویا در ظل توجهات خود می گیرند. "بز آوردن" و "تصادف" و بیماری و مرض، دال حضور آنهاست، همچنانکه به پول و پله و جاه و مقام رسیدن. قدرت بی حد و حساب آنها، آدمی را بر آن می دارد که پیش آنها در تحسین خود بکوشد و این با اقسام نمازها و عبادت ها و نذر و نیازها و هدیه و صدقه دادن ها و قربانی و وقف کردن ها صورت می پذیرد و بالاخره با "تمایش" ایشار مذهبی در سر سپردگی بی قید و شرط خویش.

رابطه "شرقی" هایی که به جهان تک خدائی تعلق ندارند کمابیش "طبیعی" تر و "معقول" تر از ماست که تعلق به جهان خدای واحد داریم. اهالی سوندرپور Sunderpur، دهی در ایالت اوریسای Orissa هند، نیاشگر کالی Kali الهه آفرینش و نابودی و نیرو هستند و طی مراسمی هر سال با هفت بار گذشتن از میان بستری از ذغال گذاخته او را نیایش می کنند. در سال ۱۹۷۲ بعد از سوختگی های پیش از حدی که پیش آمد، بسیاری برآن شدند که الهه کالی دیگر قدرتی ندارد - باصطلاح ما، از این امامزاده دیگر "معجزی" بر نمی آید- و برای جناب حضرت پروردگار "کالی" خط و نشان کشیدند که "حواش را جمع" کند وگرنه معابدش را خراب کرده و بسراغ نگهبانان روحی کارتری خواهند رفت (۲۸).

رابطه "بده بستان" این مردم ساده دل با دنیای معنوی و غیر مادی شان، گفتگو و گِلِه گذاری با خدایان شان، کمتر "تکفیر" و "چاقوکش" و "ترور" و "قتوا" بدنبال دارد و این بدان مفهوم نیست که بی ایمان یا سست اعتقادند.

اسطوره ها و خدایان چینی و ژاپنی نیز رابطه منطقی تر و عادلانه تری با آدمیان دارند تا از آنچه که ما از خدایان یونان و یهود و اسلام می دانیم، که جز خشم و انتقام و جر و واجر کردن "بندگان"، "گوسفندان" و "امت" خود کاری ندارند، چه در این دنیا و چه در آخرت.

کاربرد دین ها و باورهای معنوی غیر تک خدایی در آفرینش هنری مجاز و معمول بوده و هست و هرگز هنرمند را بخاطر استفاده از سمبول ها یا مظاهر دینی قیمة قیمة نکرده و مثل وحشی های آدمخوار قمه بدست، وسط کوچه و بازار نریخته و هرگز، برای مثال، فریادهای برابر با "وامحمد" برای "بودا" نکشیده اند(خونریزی ها سیاسی ست، تجزیه هند و هندو و مسلمان شدن برای مثال).

سینماگر برجسته ژاپن، کِنجی میزُگوشی که چندین فیلم در دفاع از زنان در جامعه ی مردسالار ژاپن ساخته است، بیش از چهل سال پیش فیلمی ساخت بنام «زندگی اُهارا، زن بخشنده». در این فیلم مردِ دلباخته به اُهارا را که از نجبا و طبقه ی هم شأن او نیست گردن می زند و اُهارا پس از این واقعه در طول زندگی دیگرگون شده و به خود فروشی رسیده اش، بارها و بارها دلباخته ی بی گناهِش را بخاطر می آورد و میزگوشی چهره او را از نگاه اُهارا بر صورت تندیس از "بودا" می نشاند و حالا مجسم کنیم برابر این حکایت را در سینمای ایران (چه در پیش و چه بعد از فاجعه ی جمهوری آخوندی) و اگر کارگردان یا فیلمنامه نویسی بخواند شخصیت زن اثرش چهره ی عاشقِ ناکام خود را در خیال در یک تابلوی سبک قولرآغاسی-قهوه خانه ای با مضمون مذهبی- در نقاشی خیالی از امامان یا سر بریده ی حضرت ابوالفضل عباس ببیند!

در آن خاکِ طربزرا برای ساختن فیلم مستند از مراسم حج -خانه خدا- آنهم در دوره ای که همه فحشا بودند(!)، فتوای سربه نیست کردن سازنده را دادند و بالاخره چاقو به تن "رضایی" نشانند (شکر خدا جان سالم از این مهلکه بدر برد)، وای بحال کسی که امروز، زیر نگاه معصوم و بیگناه ارشادی های جمهوری آخوندی، سودای آن داشته باشد که در کار تحقیق و آفرینش، رفتار غیر مسجدی با مقولات مذهبی پیش بگیرد و دلاورانه از عشق خدیجه، بانوی بزرگان، به مدیرمدبر توزیع و حمل و نقل تجارت زمانه، جوان برومندی که در کار ترانزیت جزیره العرب با شترهایش لیاقتی بهم زده بود، حکایتی تصویر کند. یعنی یک "فیلم عشقی" از ماجرای خدیجه و محمد آنهم در زمانی که حضرت محمد نه خود مسلمان است (و خدا می داند که در این ایام به چه سنتی بوده است) و نه هنوز صاحب وحی و نه قران و اسلامی در کار و نه محضر و عاقدی در کنار.

"گناه" آدم و حوا، گناهی که آخوندها هر شب با حواهای طاق یا جفتشان مرتکب شده و بعد به غسل جنابت می روند، رانده شدن از "بهشت" را بدنال دارد. اصلاً نقش و ارزش این "گناه"، این ازلیتِ عشق ورزی، این کلیدِ باروری جهان سترون، در این ادیان خشن ما، به هیچ و پوچ گرفته می شود. اما پدر و مادرِ ازلی در ادیان چین و ژاپن، ایزاناجی Isanagi و ایزانامی Isanami با "گناه" خود باعث و بانی "هستی" هستند. ایزانامی، الهه ی مادر، کوه ها، دره ها، و همه چیز را می زاید و سپس در آتشی (عنصر گرما دهنده و زندگی بخش) که خود زائیده است، می میرد. اینطرفِ آنها، حتی در اسطوره های یونانی، برای دزدیدن آتش، پرمته محکومیت و مکافات ابدی، بی تناسب و ظالمانه ای را باید بپذیرد. ایزانامی با دادن جان خود آتش را به انسانها می دهد. این بخشش خدایانه را ما هرگز در نزد خدایان و نیمه خدایان منطقه پیغمبرخیز این سوی زمین نمی بینیم(۲۹).

اما در ایران، این شرقِ گذرگاه و کمابیش چسبیده به جهان غرب، در عهد "خود پنجمین نیروی جهان پنداشتن" و نمایش فیلمهای اینگمار برگمان در تلویزیون سرتاسری اش ... حتی در چنین نفت آبادی پُر رونق و پر از کلفت های فیلیپینی، سرآمدان نام آور آزاد از دین، "فکلی"، در شهرفرنگ درس خوانده و آموخته و بکار نشسته نیز، اولین ویژگی فرهنگی ایران را «مذهب و تشیع» می شناسند و آنرا با جدایی میان "روم" و "بیزانس" قیاس کردنی می دانند و کار را بجایی می رسانند

که از فردوسی هم مثل جدِ خودشان یک آیت الله بدست می دهند (۳۰).

از این نحله روشنفکران کسی می نویسد، آنهم در همان دوران خوش اختناق طاغوت و فحشا :

«... فردوسی یکی از آفرینندگان کم ماندنی است که توانست تمامی روح یک ملیت با

اعتقاد به دین مقدس اسلام را با توانایی تصویر کند» (۳۱).

(۱) اشاره به نوشته داریوش آشوری : «تاریخ، رؤیا، کابوس - نگاهی به «ناصرالدین شاه آکتور سینما» کلک شماره ۳۴ دی ماه ۱۳۷۱، که در نگارش آن به نظر اینجانب منطق یونانیان آنقدرها مورد التفات قرار نگرفته است. داریوش آشوری با توسل به منوی و شعر «چند و چند از منطق یونانیان، منطق ایمانیان را هم بخوان» اعتراض دارد که آدمها و خلُق و خوی شان را نباید همیشه ثابت گرفت و هرکس که «با» ما نیست را «بز» ما دانست و اینکه تازه اگر هم بز ما باشند، اگر مدعی دموکراسی هستیم، خرده گرفتن (برکسانی که با ترور و ترور اسلامی امثال ما را قصصیه و خفه کرده اند!) روا نیست. به این مهم در فصل ماقبل نهایی پرداخته ام.

(2) Film and Society, Richard Dyer Mac Cann, Scriber Research Anthologies, New York 1964

(۳) با این حال کوچکترین تظاهر و ادعایی که بتوانم این کار را خالی از حَبّ و بغض خود بدانم نیز در کار نیست. دو دهه زندگی در غربت، غربتی صد البته متمدن و به دور از وحشیگری های مذهبی، که چه تلخ و چه شیرین، "زندگی" را، با هر عقیده و هنجار و دین و مذهب، از من دریغ نداشته (با درود به نویسندگان قانون اساسی فارغ از دین و سیاستگرایی از مردم و جمهوری فرانسه)، به من حق می دهد که بیزاری یا تفر خود را از آنها که با کرده های خود سرانجام، باعث و بانی این ریشه کن شدن ها و سرگردانی ها هستند و مرا مثل صدها هزار ایرانی دیگر از وطنم تارنده اند، نشان بدهم و "آزاد منشی" خویش را از "مسلمانان آدمکش" بی هیچ تردیدی دریغ بدارم. نمی خواهم "سیاست" بخرج بدهم و مثل پاره ای بنویسم «آدمکشان مسلمان نما». حقیقت اینست که مسلمان واقعی، غیر مسلمان را کافر و از اسلام برگشته را «واجب الذبح» و مسلمان فارغ از دین را مرتد و مهدورالدم می داند و دوام جان و مال و ناموس غیر مسلمان حتی "اهل ذمه" را، اختیار مطلق شیخ و آخوند خود دانسته و حکم "جزیه" و "خند" و "فتوای او را لازم الاجرا می شمارد. و معتقدم برای زندگی در مملکتی که بیش از دوستان هزار انگل و مخل (از آیت الله و حجت الاسلام گرفته تا طلبه های باج خوار)، بنام "روحانیت" در آن به مکیدن خون ملت نشسته اند، باید برای ملت ایران حق توحش خواست. البته به مرگ هیچیک از این آدمخواران بالقطره و بالفعل راضی نیستم و رای نمی دهم. چرا که کشتن انسان بدست انسان را روا ندارم.

چه بسیارند مردمی مانند من، که نه "کاربردی" برای خدایان و پیغمبران در هدایت زندگی خود می شناسند و نه از این بابت غبن و کمبودی نسبت به مؤمنان در خود احساس می کنند. مردمی که هرگز خود را عذرخواه و بدهکار امام این امت و یا الله آن حزب نمی شناسند اما سد راه نماز و عبادت مومن و معتقد به هیچ آئینی نیز نبوده و نیستند. مردمی که راه خود را می روند و بدون عور و ادا و تزویر و تقییه می گویند : "خلاق هرچه لایق".

ناگفته نماند که جدا از اقلیتی بنام "امت آخوندی"، یا بهتر است بگوئیم "گوسفندان مکتبی" که از قرار در انتظار واصل شدن به اسفل السالفین "باقی"، تصادفاً در ایران "فانی" می چرند، یعنی عمله ظلم یا حیوانات مسلحی که ایران را به "قناره" دین کشیده اند و تنها دربند نظام رزق خود، اسلام آخوندی و مرده پرستی هستند تا فهم خرینت و آزادی و ایستایی در سنگر دفاع از حرمت آزادی های بشری و درک بالغ و دل آگاه میهن و وطن، میلیون ها ایرانی مسلمان "بسیار معمولی" یعنی آن اکثریتی که خود را امت "آخوندها" نمی داند، همچنین چندین میلیون ایرانی غیر شیعه یا غیر مسلمان، معتقد به ادیان دیگر و یا فارغ از دین و آزاد از این بند ها، در خود ایران، مستقیماً و سخرتر از ما مهاجران ضد حکومت مذهبی، در جوی فقتشی و ترورآمیز و در خفقانی مذهبی بسر می برند... و بازهم ناگفته نماند که اگر حقی باشد، که مسلماً هست، با آنهاست و فقط با آنها. نه با آنها که بنام این پیکره ی اصلی، غضب نمایندگی کرده اند و نه با آنها که همیشه سرآمدند و کت پشت و رو کرده و همیشه حق بجانب، و چه در درون و چه در بیرون بالا نشین و مصادره گر قدرت ملت.

(۴) عیبی که، درمیان کاستی های بسیار دیگر، ایکاش می شد در این کار نبود، و مرا به اهل بخیه ی درجه

دکتر» و پژوهشکاری «اخته مآب بی درد» نزدیک می کرد! اما دنیای «دانش بندها و بردار» ما نیز غالباً دنیای پوست نترکانده و مظهری ست و گاه بی نهایت حقیر و غم انگیز.

بهر حکایت، از آنجا که هرگز نخواستیم ام به شیوه مرضیه ی اندیشمندان «خر و خرما» و «دنیا و آخرت» باهم خواه، که فکر سازش و ساخت و پخت های احتمالی در تألیفات پر ارجشان در مد نظر قرار می گیرد و یا اصولاً «جمهوری آخوندی» در آثارشان به غیبت کبری می رود، قلم بگردانیم، در این کار طبیعتاً از عور و اداهای علمی و نگارشهای «باتریت» عالم پسندانه دوری شده است. مسئله بسیار جدی تر از سوداها و افاده های دانشگاهی ست. اینجا و امروز اصولاً هم نیازی به اینکار نیست. این سو و آنسو، پاره ای از سرآمدان ما آنچه غیرتی از خود نشان داده اند که به من لابد «خود فروخته به آمریکا» و «کاپیتالیسم جهانخوار» و «صهیونیسم بین الملل» و بقیه شیطان های قد و نیم قد اروپایی که بزعم تبلیغات «گوبلز»های حکومت آخوندی ایران از قرار کار و زندگی و هم و غم دیگری ندارند جز گرفتن نفس ملت ایران - که آنهم البته با بودن آخوند ها نیاز و حاجت به غیر نیست - احساس شرافت دست داده است، این نیز ناگفته نماند!

وقتی از هاری ترومن رئیس جمهور آمریکا پرسیدند که آیا انداختن بمب اتمی را بر روی هیروشیما تأیید می کند، پاسخش این بود: «با وحشی و بربر، باید وحشی و بربر بود. متأسفانه جز این چاره ای نیست». گاه آن رسیده است که آزاد منشی و مسالمت جویی را در ارتباط با جماعتی که تحمل هیچ اندیشه و تلقی از هستی و نیستی - جز از آن خود - را ندارند، کنار بگذاریم. فتوهای دین پرستانه «هیترلی» و حکمهای شرعی «مفسد فی الارض» و

«مهدورالدم» شناسانه را در حق مردمی که به شیوه ی آخوند ها مسلمان نبودند، و یا اصولاً نمی خواستند و نمی خواهند چنین باشند، و جنایت های مذهب پرستانه پی آمد چنین نظامهای استبداد منتهی را، در وقت اتخاذ موضع های «آزادمنش» هرگز نباید فراموش کرد. آقای ولایتی از وزیرهای امور خارجه «جمهوری آخوندی»، به نمایندگی اندیشه های این قدرت خودکامه مذهبی «حقوق بشر» را قبول ندارد، ما نیز دستگاه سیاسی جمهوری آخوندی، اندیشه و ایدئولوژی های قرون وسطایی را قبول نداریم. ما برای آنکه آزاد باشیم باید آزادی بخواهیم و خواهنده ی آزادی موظف است با هرنوع «خلیفه گری» در این زمان برای هزاره ای انسانی تر و بالغ تر آشکارا از در ستیز در آید. امروز برای مسلمان آواره بالکان نیست که باید پوزه میلوسویچ ها را له کرد. برای اندیشه فاشیزم و نژادباور او و همپالگی های اوست، چرا که مسلمان ها نیز خود هرجا که آب دیده اند بد سر دیگران را زیر آب نکرده اند!

(۵) از قرار تنها یک سالن عمومی نمایش فیلم در عربستان سعودی (ریاض) وجود دارد.

(۶) اگر همه ی حرفهای فرانترس فانون درست نباشد، لاقل یک مشاهده اش را باید تحسین کرد که انقلابهای جهان سوم را با پوستی ملی اما همچنان درونی استعماری می بیند. نگاه کنید به

Peau noir, masques blancs, 1952

(۷) اشاره به مقاله «تاریخ، رؤیا، کابوس»، داریوش آشوری. همان

(۸) اسرار سقوط احمد شاه، رحیم زاده صفوی، انتشارات فردوسی ۱۳۶۲، صفحه ۸۵

(۹، ۱۰) فرهنگ و زندگی، فصل نامه تابستان، سال ۱۳۵۲ شماره ۸. به نقل از «روسی خان»، طی دو جلسه نشست در پاریس - سن کلو - به همت فرخ غفاری و در گفتگو با او.

(۱۱) آخرین نوشته ی جانانه در این زمینه بقلم تاریخ دانی بی تعصب بنام داود پردوست در «نگاه نو» شماره مهر-آبان ۱۳۷۳، صفحه ۱۶۰ تا ۱۶۹ درج شده است: «شیخ فضل الله، پنهانی واقعتها». شعار فرمایشی آخوندی این بود «ما دین نبی خواهیم، مشروطه نمی خواهیم»، یهودیها هم که از ترس جان مجبور به همصدایی بودند، فریاد می زدند: «مشروطه نمی خواهیم، دین نبی هم نمی خواهیم»!

(۱۲) فرخ غفاری، همان: آن سالهای موقت گاهی برای گروههای مختلف «قرق» می شد و نظم و ترتیب همیشگی نداشت.

(۱۳) تاریخ سینمای ایران، جمال امید. امیدوارم این «تاریخ» - که البته تاریخ نیست و گاه شمار است و بهر حال دست مرزاد همه ی اطلاعاتش شبیه آنچه در مورد اینجانب در آن نوشته اند نباشد. برای تصحیح و آگاهی همگان می نویسم که اینجانب فریدون معزی مقدم، متولد تهران در نوزدهم مهرماه سال ۱۳۱۹ خورشیدی به همان «قمر بنی هاشم» به همین «صدیقه طاهره» به همون «روی قبله» قسم که زیر نظر و تحت نظارت آقای عباس کیارستمی فیلم نساخته

- ام | علاقمندان رجوع کنند به کارنامه اعمال ناشیست و آثار ضاله اینجانب در کانون پرورش، در شرح و تفصیل های خارج از متن آخرین فصل این کتاب تحت شماره (۴).
- (۱۴) از انتشارات شورای عالی فرهنگ و هنر ۱۳۵۴، فصل مربوط به تاریخ سالنهای سینما در تهران، قسمتی از یک پژوهش ناتمام مانده، نویسنده این کتاب.
- (۱۵) از انتشارات شورای عالی فرهنگ و هنر ، فصل تاثیر
- (۱۶) اسرار سقوط احمد شاه ص ۲۸۶ - قوام الدوله (شکرالله صدی)
- (۱۷) همان منبع، صفحات ۸۲ تا ۸۵.
- (۱۸) همان منبع، صفحه ۹۵. شاه (احمد شاه) فرمود: «حالا تو (خطاب به رحیم زاده صفوی) چه میگوئی؟ میگوئی از اینجا (نیس) یکسر برویم پشتکوه بالرها سروکله بزیم؟ فتنه و خونریزی راه بیندازیم؟ خوب حالا تو مشغول تفریحت باش تا ببینیم...».
- (۱۹) همان منبع، ص ۹۱.
- (۲۰) همان منبع، ص ۹۲.
- (۲۱) «تاریخ، رؤیا، کابوس»، داریوش آشوری، مقاله، کلک شماره ۳۴، دی ماه ۱۳۷۱.
- (۲۲) اشاره به مطلب داریوش آشوری در کلک شماره ۳۴.
- (۲۳) اصطلاحی ست که در کتاب «اسرار سقوط احمد شاه» یافته ام. غایت صعود سر آمدان در حکومت های سلطنتی استبدادی!
- (۲۴) روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه، مقدمه.
- (۲۵) همان. برای مثال: مشیرالدوله مشغول تنظیم قرارداد راه آهن میان دولت ایران و وزیر مختار ینگه دنیاست. اعتمادالسلطنه این قرارداد را امضاء شده تصور کرده «مداخل» مشیرالدوله را در کار یکصد هزار تومان بر آورد کرده است. صفحه ۴۹۶.
- (۲۶) همان، مقدمه.
- (۲۷) از خلاصه داستان فیلم «دو چشم بی سو»، نوشته محسن مخملباف. نقل از فرهنگ فیلمهای سینمای ایران: جمال امید.
- (28) Trail by Fire, James W. Freeman, Conformity and Conflict, Readings in Cultural Anthropology, Spradley, Mc Curdy, Fourth Edition 1980, p.333.
- (29) La transformation des mythes bibliques au Japon; Hayao Kawai, Diogène, Revue internationale des sciences humaines, trimestrielle, N° 165, 1994, Paris, p.47/63.
- (۳۰) آقای دکتر احسان نراقی
- (۳۱) هویت فرهنگی ایران و جهان معاصر، احسان نراقی در فصل نامه فرهنگ و زندگی شماره زمستان ۱۳۵۴.
- بهر حال شوراندن مردم بیسواد و عقب مانده معتقد به این دین یا آن منصب همیشه ممکن است اما از آن روشنفکران -بویژه آنها که در سرزمین های پیشرفته بلبلی کرده و نوشته و به سازمان های جهانی فرهنگی راه پیدا کرده اند- باید ترسید که خود در میان «امروزی ها» «فردایی» بازی می کنند و از هیچ افراطی روگردان نیستند اما مدافع فرهنگ و اعتقادات سنتی مردم در کشورهای عقب مانده می شوند و دست نخوردن ترکیب این سرزمینهای همیشه محتاج فرآورده های دیگران. به گاندهی و جناح و بلایی که بر سر شبه قاره نازنین هند آمده است از این مدخل باید نگاهی دیگر انداخت و بی جهت پشت رذالت های بریتانیا، کور دلی و تعصب و حماقت و جاه طلبی های رهبران فرهیخته و از آسمان نازل شده را پنهان نکرد.



آقای دکتر

چند وقت پیش رفته بودم یک فروشگاه ایرانی تا به فرمایش عیال لپه و زردچوبه و نمیدانم نان افغانی و فالوده بخرم، من معمولاً فرصت اینجور کارها را ندارم و آنقدر گرفتار کارهای دیگر هستم که دیگر فرصتی برای خرید و مرید و اینجور چیزها ندارم. اما این بار عیال سفارش کرده بود که حتماً باید بروم فروشگاه ایرانی و خرده ریزهایی را که خواسته بود برایش بخرم.

وقتیکه وارد فروشگاه شدم یک آقای بلندقد چاقی یک سلام بالا بلند به ناف ما بست و از پشت دخلش بلند شد و آمد با ما دست داد و گفت: به، چه عجب آقای دکتر! خوش آمدی، چه خبرها؟ من بخیال اینکه این آقای ایرانی مثل همه ایرانی های دیگر، از روی علاقه و مهر دارد لقب پر افتخار «دکتر» را بما ارزانی میدارد لبخندی زد و گفت: ای ... بدک نیستیم، بالاخره میگذرانیم.

آقای ایرانی پس از اینکه از حال و احوال عیال و بچه ها پرسید و برای شان سلامتی و پیروزی و عمر دراز آرزو کرد به پشت دخلش برگشت تا مشتری دیگری را راه بیندازد، من هم رفتم سراغ قفسه ها و شروع کردم به جمع کردن خرده ریزهایی که عیال سفارش داده بود، در همین موقع یک آقای دیگری وارد مغازه شد و شروع کرد با آقای صاحب فروشگاه خوش و بش کردن و چاق سلامتی ... من که خرت و پرت هایم را توی یک سبد ریخته بودم رفتم جلوی دخل تا حساب بکنم. آقای صاحب فروشگاه شروع کرد به تعارف کردن که: آقای دکتر، بخدا، بجان بچه هایم قابلی ندارد. اصلاً این چهار تا خرده ریز چه قابلی دارد که شما بابتش پول بدهید، ما خیلی بیشتر از اینها به شما مدیونیم ... بعدش رو کرد به آن آقای ایرانی و گفت: آقای دکتر را که می شناسید؟ آن آقای ایرانی نگاهی بمن کرد و سلامی گفت و سری جنباند و گفت: متأسفانه این اولین بار است که خدمت شان میرسم.

آقای صاحب فروشگاه درآمد که: چطور ایشان را نمی شناسید، ایشان آقای دکتر گیلانی متخصص اعصاب هستند آن آقای ایرانی از آشنایی با بنده ابراز خوشوقتی کردند و دستی بما دادند و راه شان را کشیدند و رفتند. در این میان، من مانده بودم و آقای صاحب فروشگاه و من توی چنان آنشر و منشری گیر کرده بودم که نمیدانستم چگونه به این آقای محترم حالی بکنم که آقا جان، من کجا و متخصص اعصاب بودن کجا؟ بالاخره با کلی تعارف و من بهمیرم تو بمیری، صورتحسابم را پرداخت کردم و از فروشگاه زدم بیرون، توی راه همه اش بخودم میگفتم: بیچاره، ما را با یکی دیگر عوضی گرفته بود. بعدش بخودم گفتم: اگر قرار باشد بما درجه دکترا بدهند باید در رشته «خود خوری» بدهند که همیشه خدا نان خودمان را می خوریم و حلیم حاج عباس را بهم می زنیم و تنها ثروت ما هم همان زخم معده کهنه ی لعنتی است که از بس جوش بی خودی می زنیم و حرص بیخودی می خوریم و خودخوری الکی میفرمائیم، سالهاست دست از سرمان بر نمیدارد و لابد تا پای گور هم همراه ما خواهد بود.

بزرگ‌ترین آشپز دنیا

دوستم ممدآقا، توی کار خرید و فروش اتومبیل است. یک نمایشگاه اتومبیل دارد و از راه فروش اتومبیل نان می‌خورد. پریشب‌ها با هم داشتیم شام می‌خوردیم، من قصه رفتن به فروشگاه ایرانی و داستان دکتر شدنم را برایش تعریف کردم. ممد آقا کلی خندید و گفت چند وقت پیش به همچو بلایی هم سر او آمده است.

میگفت: رفته بودم توی پمپ بنزین تا توی ماشینم بنزین بریزم. وقتی که رفتم پول بنزین را بدهم آقای که پشت دخل ایستاده بود چنان سلام و علیکی با ما کرد و چنان دست مان را فشرده که انگار صد سال با هم رفیق گرمابه و گلستان بوده ایم. بعدش حال عیال و بچه‌ها را پرسید و از اینجا و آنجا سخن گفت تا اینکه یک آقای دیگر ایرانی وارد پمپ بنزین شد.

این آقای صاحب مغازه شروع کرد با آن آقای تازه وارد چاق سلامتی کردن و بعدش مرا به آن آقا نشان داد و گفت: حسین آقا رو که می‌شناسین؟

آن آقا گفت: نه متأسفانه، خدمت‌شان تا بحال نرسیده ام.

آقای ایرانی گفت: به، چطور نمیشناسیدش. حسین آقا بزرگ‌ترین و معروف‌ترین آشپز امریکاست، تموم امریکا ایبون رو می‌شناسن شما چطور نمی‌شناسین؟

من خنده‌ای کردم و گفتم: لطف دارید. ولی من بخدا اصلاً آشپزی بلد نیستم.

آقای ایرانی درآمد که: شکسته نفسی نفرمائین حسین آقا. شما معروف‌ترین آشپز امریکا هستین. دیگه نمی‌خواد شکسته نفسی بفرمائید.

من گفتم: نه بخدا، من از آشپزی تنها نیمرو پختن را بلدم. آقای ایرانی گفت: نه آقا، نه آقا، دیگه اینقدر شکسته نفسی نکن

رفیق من ممدآقا میگفت راستش من ترسیدم اگر بیشتر چانه بزنم و خدا و پغمبر را شاهد بیاورم که من اصلاً آشپزی بلد نیستم، ممکن است حالا یک دعوی حسابی هم اینجا راه بیفتد و چاقو و چاقو کشی بشود. بنابراین دُم را گذاشتم روی کولم و آمدم سوار ماشینم شدم و در رو ... راستی، ما ایرانی‌ها موجودات عجیب‌غریبی هستیم

شغل و ...

یک آقای، خسته و خالک‌آلود آمده بود توی سوپر مارکت تا نوشابه‌ای بخرد، نوشابه‌اش را خرید و بعدش با یک نوع شادی کودکانه بمن گفت که امروز صد و پنجاه دلار پول در آورده است.

پرسیدم چیکاره‌ای؟ باز با همان شادی کودکانه گفت: گاریج من، یعنی رفتگر - یعنی سپور بعدش جرعه‌ای از نوشابه‌اش را نوشید و خوش و خندان از مغازه بیرون رفت.

با رفتن او من بفکر فرو رفتم. یعنی در واقع رفتم به ارزیابی دو فرهنگ، فرهنگ امریکایی و فرهنگ ایرانی در فرهنگ امریکایی، این شغل و مقام نیست که دارای ارزش است، بلکه میزان پولی که از شغل بدست می‌آید محکی برای ارزشیابی است. این است که مثلاً رئیس فلان شعبه بانک که ساعتی ۱۵ یا بیست دلار حقوق می‌گیرد اگر بداند که با کار کردن در فلان پمپ بنزین یا فلان بقالی پول بیشتری گیرش خواهد آمد، عطای ریاست بانک را به

لقایش خواهد بخشید و آنرا رها خواهد کرد. اما ما ایرانی ها چی؟ ما هنوز که هنوز است وقتی می خواهیم بیکو توهین بکنیم میگوئیم مرتیکه عمله، و عمله در فرهنگ ما مساوی است با جانی و دزد و آدمکش و لات و چاقوکش.

هنوز که هنوز است اگر ما به کسی بگوئیم که پدرت یا پدر جدت رفتگر بوده اند، دل و روده ما را روی زمین خواهد ریخت. سپور چیزی است در ردیف دزد و جانی و آدمکش ...

در فرهنگ ما، آدم ها بخودی خود و بالذاته دارای ارزشی نیستند بلکه شغل و مقام آنهاست که به آنها هویت و ارزش میدهد. کما اینکه ۲۲ سال از انقلاب گذشته است و خیلی از چیزها در ایران و حتی در جهان گن فیکون شده است، اما هنوز که هنوز است اگر ما به آقای فلانی نگوئیم تیسمار، خودش یا زنش یقه مان را جر خواهند داد. اگر به آقای بهمانی - که یک دکترای دوچرخه سواری یا پنجه بکس از فلان تجارتخانه ی موسوم به دانشکده دارد - نگوئیم دکتر پدرمان را خواهد سوزاند شما میروید در فلان رستوران ایرانی می نشینید که غذایی بخورید، آقای که دارد بشما سرویس میدهد ممکن است روزی روزگاری در ایران، کارمند ثبت احوال ابرقو یا رئیس مرده شورخانه یالغوزآباد بوده باشد اگر یکبار بگوئید که قربان دست یک لیوان آب یخ بمن بده، اگر نزند بیخ گوش ات چنان چپ چپ نگاهت میکند که یعنی: میدونی من در ایران چیکاره بودم؟

من میگویم: آقا جان، در ایران هر کاره ای بوده ای باش، حالا در اینجا رستوران باز کرده ای و وظیفه ات هم این است که به خلائق سرویس بدهی، توی ایران شاه، وزیر، مدیرکل، دربان، باغبان هر چه بوده ای باش. من حالا اینجا در رستورانت نشسته ام و یک لیوان آب یخ می خواهم، اینطوری هم چپ چپ نگاهم نکن!

ما یک رفیقی داریم که آدم کم سواد است، یعنی در واقع در تمام عمرش لای یک کتاب را بازه نکرده است، اما پسر بدی نیست، عود میزند، گاهگذاری که ما دور هم جمع میشویم او هم میآید و برایمان عود میزند چند وقت پیش دیدم همه صدایش می کنند دکتر فلانی، اول خیال کردم دارند سربرش میگذرانند، بعد از چند روز کارت ویزیتش را بمن داد. دیدم نوشته است دکتر فلانی، متخصص تغذیه ... پرس و جو کردم معلوم شد سه چهار هفته ای رفته است دوره تغذیه را در یکی از این آموزشگاههای مخصوص امور تغذیه و رژیم غذایی دیده است و اسم خودش را هم گذاشته دکتر. و جالب اینکه اگر پیشوند دکتر را جلوی اسمش نیاوری، دیگر باهات سلام علیک هم نخواهد کرد.

* * *

تعارف ایرانی

رفته بودیم خانه دوستی مهمانی، چند نفری آمده بودند و بساط گپ و گفت و خاطره گویی و صد البته بحث سیاسی هم داغ بود، من هم گوشه ای نشسته بودم و داشتم به بحث حضرات گوش میدادم. در این میان یک آقا و خانم دیگری از راه رسیدند و چون توی اطاق صندلی کنار دست من خالی بود آمدند کنار دستم نشستند، ما هم به رسم معمول سلامی کردیم و دستی دادیم و چاق سلامتی کردیم و رفتیم دوباره تو نخ حضراتی که بحث سیاسی میکردند. آقای که بغل دستم نشسته بود، یک دانه شیرینی از روی میز برداشت و تعارفی هم بمن کرد و بعدش گفت: خُب، حالتون که الحمدالله خوبه؟

گفتم: خوبم، خوبم مشکرم. و دوباره رفتم تو نخ آدمهایی که یکپا سیاستمدارند